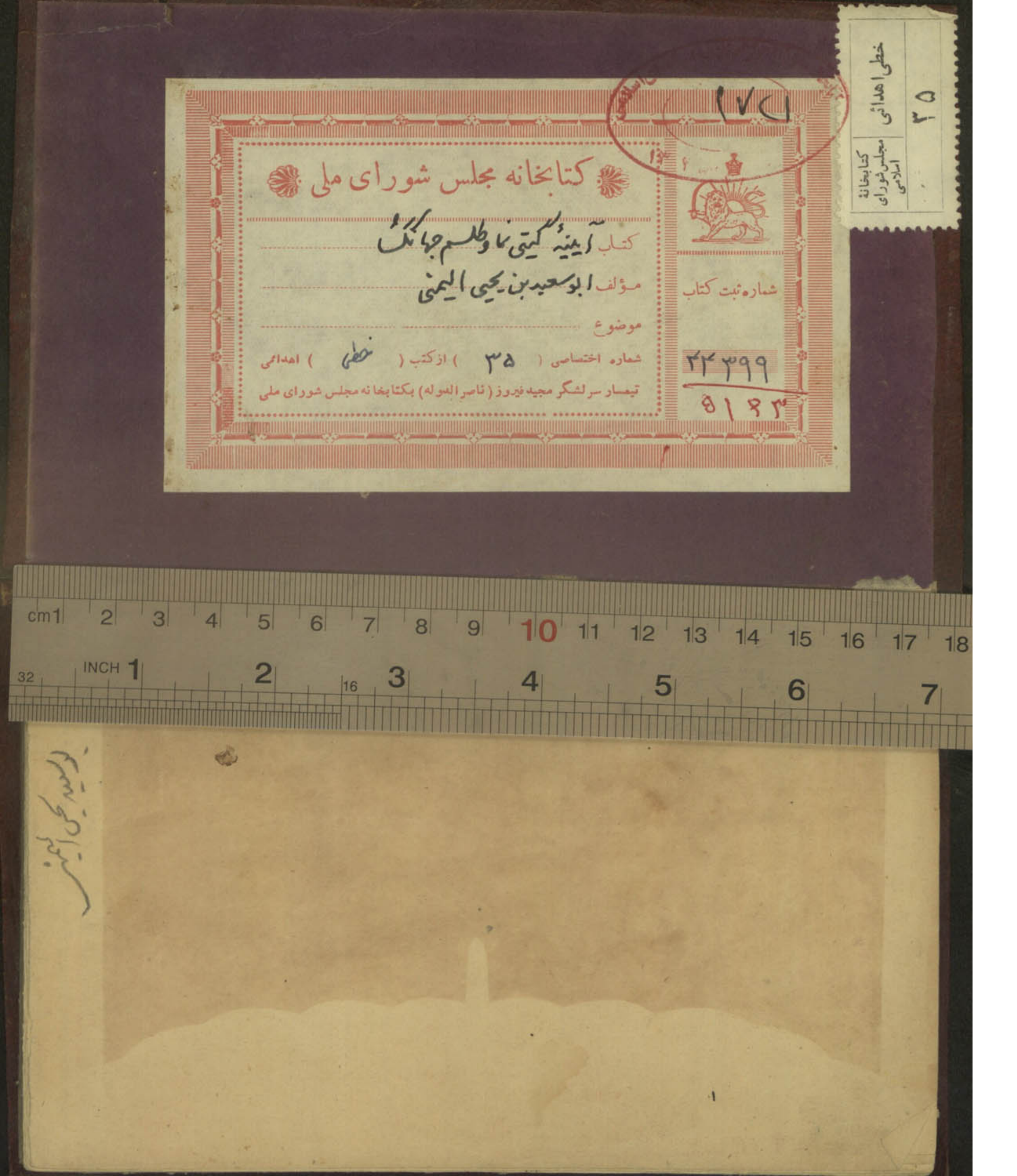
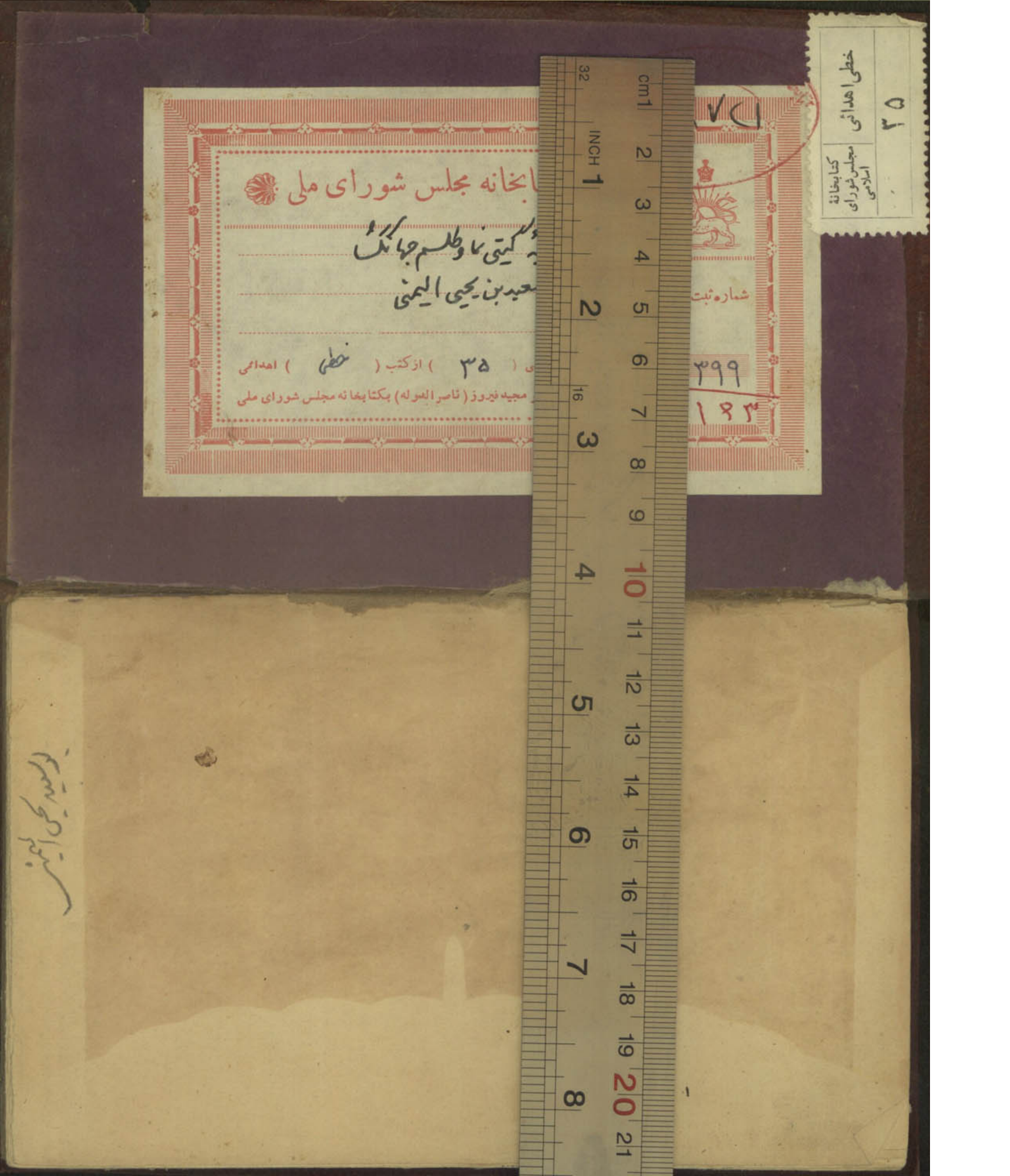

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب آیینهٔ گیتی نما و طلسم جهانگ
مؤلف ابوسعید بن یحیی الیمنی
موضوع
شماره اختصاصی (۳۵) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۴۲۹۹
۵۱۶۳
۱۷۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۵


ابخانه مجلس شورای ملی
گیتی نما و طلسم جهانگ
عید بن یحیی الیمنی
شماره ثبت
۳۹۹
۱۹۳
ی (۳۵) از کتب (خطی) اهدائی
مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
۳۵
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


۱۵



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی تعزز بعز وصف الاخصص و تقدس عن ادراک الفکر العارف و
تقدس عن تصور العاقلین حمد و شکر بیحد سزاوار مقدس حضرتی منزه
صانع قدیم و مبدع کریم را که جل جلاله و عم نواله که ترکیب ترا گمضا
اتکالد و ما را دات ضعف حقیقت ان اعتراف عزم انا حالق
ثمر این طین فرموده و قرار ز خمرت حقیقت آدم بیدی از تغییر صلصال
نمرود و از غربت فطرت صلصال کالفخار عجب قدرتی صلصال الله
فی احسن تقویم بدید کرده و تربیت و نفخت فیه من روحی او را غیر گنجانید
که ولقد کرمنا بنی آدم و لطف الله لطیف لعباده او را اجمول اعتبارات
خود کرده که و جعلهم فی البر و البحر و از دله هستی که ما بیشمار گرداند

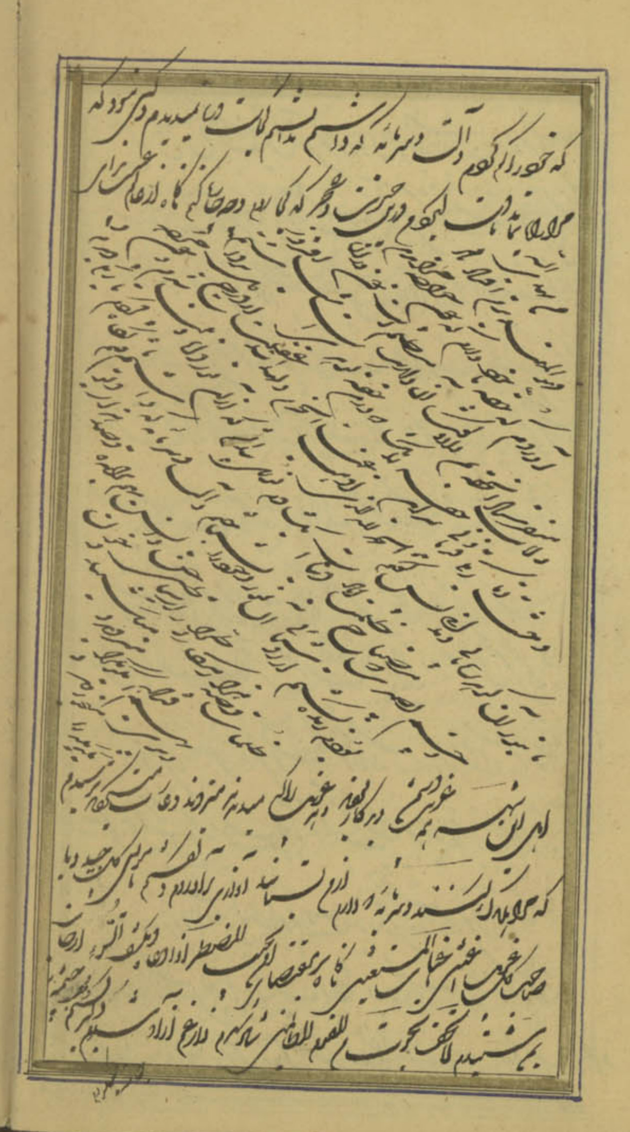
دیگرای

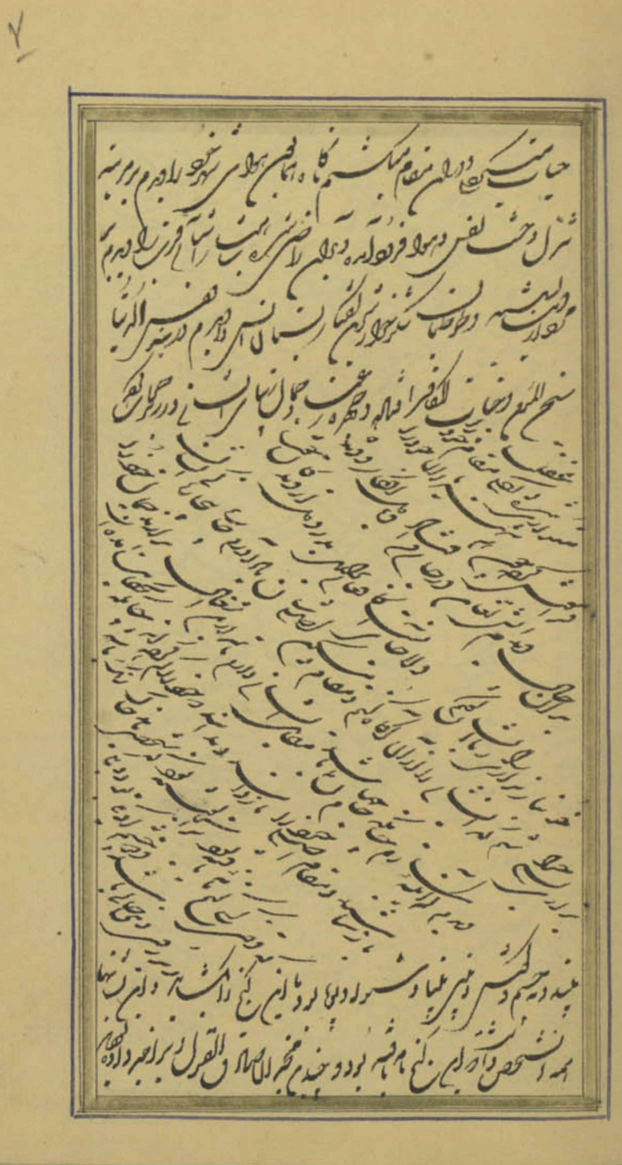
هر حضره هستی و تور جمال و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و سرایه و صور کم
فاحسن صورکم بیارایت و تاج تجلیهم بر سر نهاد و نیل خلقه رخت رجال
خلق آدم علی صورته پوشید و مهمان خبر منه در چشم اغیار کشید و بر و در لعنت کرد
پس از اهل بر خلق صلار من جعلکم فی الارض خلائف فی الارض شد و نسخه عالم
الست در جهت جای او که الذی تنسا الربت و دل او را آینه جمال کای
لایت کرد و چشمه حیات معرفت در ظلمات تجهد او نهاد که و فی انفسکم افلا تبصرون
پس نقش آب آتشی را صورت جای در دل او داد و نقش اگاه که جوی لاربن
کار گاه دنیا کار فرو گرفت پس کسان با دیده و ال و بر حکمی آتش شناخت
تقدیم الصلوات سبحان الله عیتر کرد و حضر دارا ان را ان چشمه حیات و دانه
دارد حیات معرفت جای نهد و زنده جاودان گرداند که او را کاینات هستی خلیفه
که نور امتیزه و الیاس و از آینه دل او کجا جام ارایت برده و گواهی عفو
از درون آینه که و خود خود شنید که خود و دان بها به دارد چشمه ... سری

نصرها

در لفظ که در این ورطه ظرف از بیم هلاک لال شده ام آه چگونه نی
در ساحت دعوی عشق پران هر آن دل که اظهار اشعار که تو شمه اوصاف
بر ربک می رسند با شرح سر زلف تو دهم اگرم که اصطلاحات
شوم لال چه که شد علم داوا و فخر بنی آدم مرد سید اولاد افصح
العرب والعجم لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک آنکه فاتح کرا
هات که با آن صفت و جمال سر کشم بالی نطق با شرح [illegible] لا ادری
که شکر انعام او بجای آوری که فاذکرونی اذکرکم [illegible]
و زنگی ارام او دارم و آن لعت با قر روح بر درود وصف تو دلربا نام تو
نغمه واد کلام تو دولت شهباز [illegible] تر را النعم الصباح [illegible]
روز [illegible] اعظم الملک و صد هزار صلوات بر روح منور مقدس
کائنات و خلاصه موجودات آب [illegible] تا فرش [illegible]
و ارسلناک الا رحمة للعالمین والفجر [illegible] واللیل [illegible]
تعبیر [illegible] الطف [illegible] مفتی [illegible]

الحق [illegible] تر سن ای پرور دل قادر تر سن ای از سر زلف
مشکبار تر خوشبوی جهان [illegible] شاهی که صدر نشین [illegible]
بر وو دارند ما ای که محکوم [illegible] نور از او دارند ای [illegible]
افلاک در پیش تو [illegible] خطوات العمر [illegible]
ولات تو لولاک در رابطه [illegible] محض برهم بابای [illegible]
نقش صفحات رای تو لولاک لما خلقت الافلاک قبله العباد [illegible]
اصحاب ملزم مجتبی مؤید مقتدا محمد مصطفی و علی آل [illegible]
حسن لوبیر لطف این کتاب للعرب المضطر الی خبر ابو محمد بن الحسن التمیمی [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] مقام [illegible]
[illegible] و حکمه [illegible] مقام [illegible]
[illegible] فرود آمده ام و سرمایه [illegible] که [illegible] فرد [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]







آنکه بباید دانست که در زمین آینه بصر میبا بر تربیت لعین تحکیم و دیدن دیده دل

قصد کنند و دیدن وا بشود چشم بصیرت گشوده شود و بی بصیرت چشم دل آن

و مصباح روشن در منهای کمراهان دست عالم صلی الله علیه و آله منقر شده

که لا بن آدم عینان فی رأسه یبصر بهما فی دنیاه و عینان فی قلبه فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح

عینی قلبه پس شغل است که چشم دل آنگاه با نظام الفکر در آنگه شود

و شرح این کتاب تحکیم شرط آنکه حاضر دیده دیگر کس در حیات بصیرت خسته

شود در حیات آینه داریند دار دارند بصیرت غرور دارند دیدن

[illegible]

در سخن جمع و ظرایف مسکنت الهی که با لطف رسند زمان القرآن

در آنچه هر وجود اما در ظهور این پیام است ظهور آن راه دهر جنس صغیری

از جمله زبده در پرده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نام این کتاب آینه

کیستی نا دلطلسم جهات نهاده اگر در نحو دلقر خلاصه هم تعظیم کرم قسم

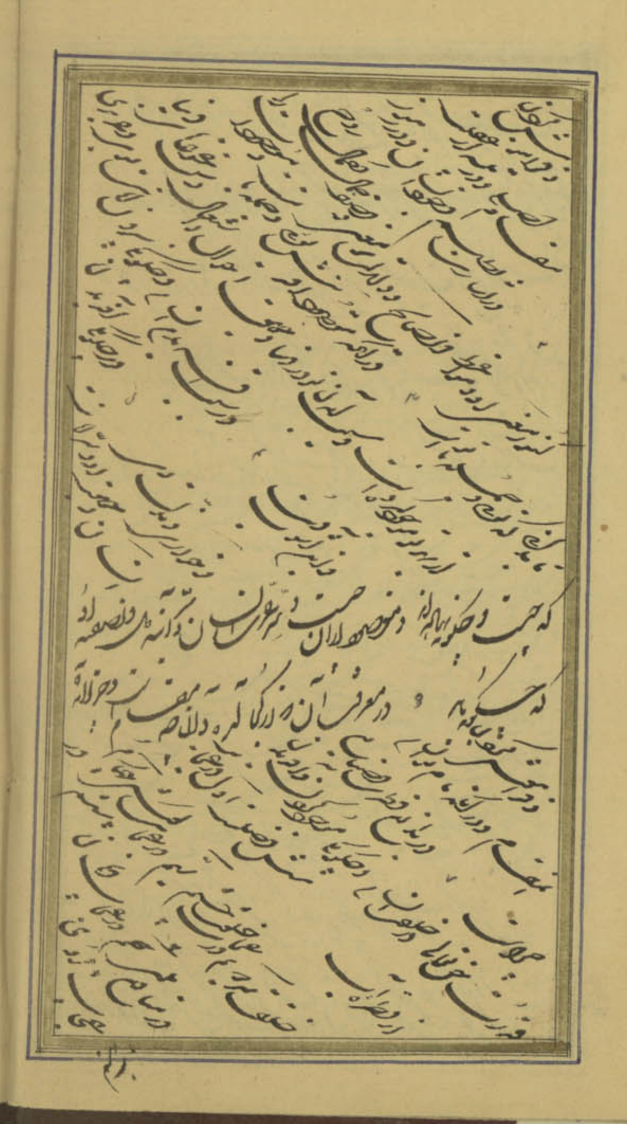
شعر درگشت آن خطا راست همچو شمع دبیرا دوم اوراق تحقیق

[illegible]

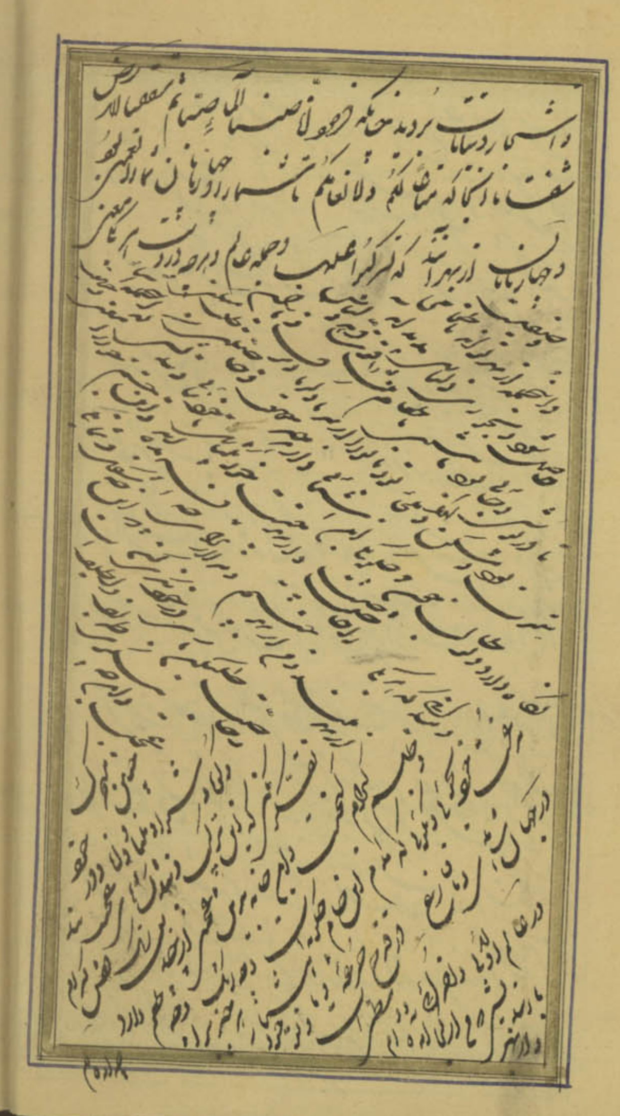
بدانکه در دو سینه که جان داده ام ما درج آن کرده

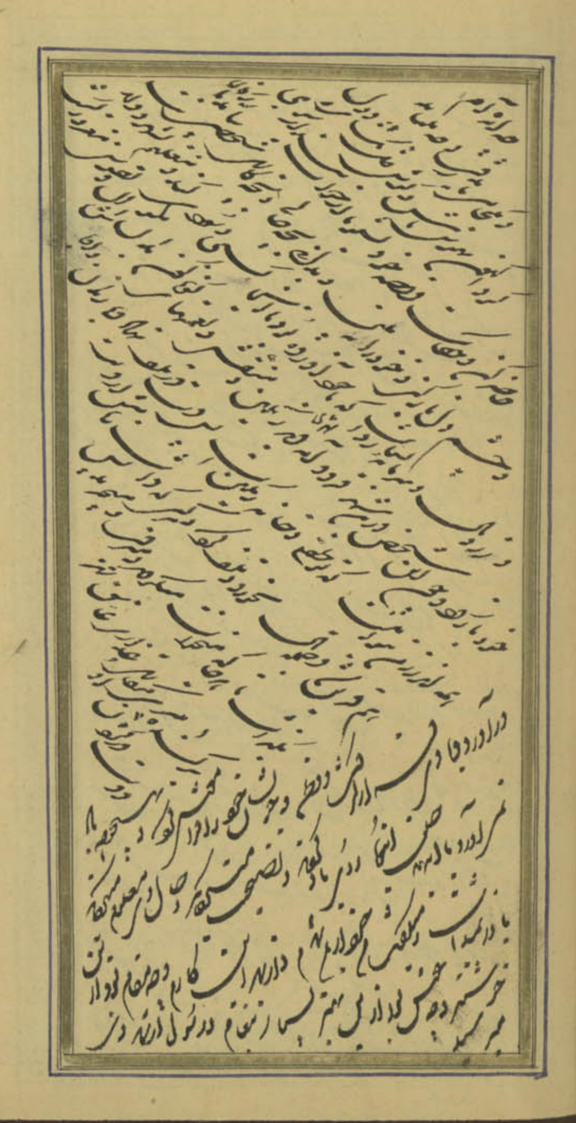
در مرز داستان که در حیات است از ما تعالی ابدی شغل ز نیا

نام کتاب



۸ در عجایب صنعت تن و اعضا و جوارح و حلق و معده و دست و
و انگشتان و غیره ۹ در عجایب حکمت تن و تشبیهات حکمیه صورت
و تشبیه صفات الهیه به [illegible] در رموز [illegible] دل چند از خصایص در تشبیه
به صفات انسان ۱۰ در سلطنت روح و اثر او در جسم و [illegible] افعال روح
و عجایب وصف [illegible] ۱۱ در رموز دل [illegible] و [illegible]
در حال انسان [illegible] از [illegible] معنی [illegible] و [illegible]
مقام [illegible] و در [illegible] [illegible] دارد [illegible] از [illegible]
[illegible] که هر صورت را معنی و حقیقتی است چنانکه [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] [illegible]
در [illegible] که [illegible] از [illegible] [illegible] تا [illegible]





که انسان چرا نیستی و چه سگی و ما را چرا افراختی که ای انانی عجیب خود بیچاره
در هیچ باب نمی آورد که از تو نمی آید و چه می بدبخت است دشمنی است
که نمیدانیم آخر ای فلانی در دلها نقش می‌کند عشق و ترا است و
حق است خرف بجز قصر است اگر این دو کس است حق ای کسند
که سلطنت محمود است که بود بسخن صبا او صباح از تسم بروی تو شنیده
و طوطی زرین در کهن و گاهی صحبت و جوهری دی طوطی بار بگذاری کرده بود
و خندید کس آن سگ را چه می‌گوید و سلطانش عزیز بسته است
از بهر آنکه سخن صحبت بود و در صبا ای هیچ صحبت ارادت محبت اوردی
سلطان محمود و لشکر از وفات آن سگ در بود و با صحبت بی پرواه
سلطان فرمود که سگ را که از بدیهای صحبت را امروز دیگر سگ را
بکشید که ما انتحار کردی در این ساعت دیدار شد که و صحبت چون
برفت سلطان آن گشت و دیدار رفته است و برادر بهر این کار که

بیدار شیم و دیرار دیوانه است که هر سر که جان ارزانی باشد و دو طوق از
ارزانی باشد بر هر که عزیز و برزند و بر آنچه کسی که حسین کنند و از کار بار زمانه
بار آن شد از شیر خصم اگر دیدی و گریزی الله بیجا روم که باشم صحبتها را
گفته که بازی برده در سلطنت آن تاسف داشت و برادر سلطان گشت
باری آن باز رفت و بر بام برزخ معطل این در شد حق آن بار الله تعالی
بیک این بار از سلطنت آن اماله اخسر و کجا این صحبت سلطان
عبرت است و بر بام از آنکه سر بدین که از خواهی اقسم اکنون تا بال ذخیره
خسیس باری کس بر آن آن باز را بگیرید و خواهر که بریست به حکم دید
بیرون بکنید تا تمام برید و ملک او شهرها دیراند بجز بی تدبیر آن باز را
در خانه باید در میان جای خواری از ایمن دشمنه بر سر او نهاد و خواهر از آدمی
بر گرد او دیر کرده و نقد برید و در آن تهمت تا دیدها از اضطرار شده
همیشه تا بی دیده همدمی کرده سلطان آن باز غریب سلطان بر این حال آمد زنده

جمله باتف خوردند و گفتند ای بار ای عزت عالم در این مقام

درخواری ذلت و زندان چه می‌کنی برد و ده خط بر قربانی باغ قصهای ایما

اسیر و محنت و هجران چه می‌کنی ترصاف ازانکه بکار جشنند با دردی در سر

شیطان چه می‌کنی بر آتش هاتف و صلاح بشر کرده و دست بکار عالم لباس

چه می‌کنی در دعوت‌های به موت برند در تکلیف اربعه الهی چه می‌کنی ای ابر

نوش بسیم صبا تا بیشتر از چمن کوی خسرو تو برای چه می‌کنی بس بودی

[illegible]

شعری بود از بهر تمامت بید کاملتر از باد بر سر کشیدند فاخرا فرما و کلام

الداعی شه همتا در قرب شاهی که در قدرت کم برابری در غنی و طرب

بستری در درد و مخزن برخورد ابراهیم در دو جهان دراید

که عمر و عیش بخود برباد دادی حکایت کنند که سلطانی بود بزرگ و عالم دار

فرمان روای بود و باغی داشت بخت با زینت و وسعت در آن باغ باغبانی داشت

و از بهار و شمار بسیار رودرآن باغ بهار باغ داد صفات طیور بر آن اشجار

انواع الحان می‌سرودند چنانکه نعم در آن باغ بود و همچنین فهم آن

بلکه چنان بود که لایق زینت و اراده سمعت و خطر غلیظ شد و بیمار شد دوران

نغمه نغمات زینت در آن مقام خوش و ممنونی در آن باغ طیب بودی را

از این حکایت و لهو بود و او را در حرمی زند چنانچه از قفس او سیح طاهر بماند

و نغمه در آن حواله و مأوای دعت بود ما هم در آن باغ نشسته بر رفیق فرود آمده بر

سر شاخ طرب آشیانه نداشتند فرود و نزدیک از بهر قرب و سعت او آن جمن تر باطل

از طمع آن زندان باغ را او قیقان دانست و را فراموش کرد و چمن در نغمه

نکریست حرم دیری و مقام نظم و دل بر آن نهاد و دارای کرد و اصطبل رسیدگی

که پنج پنج رتبی برادر بی جرم و پنج مقامی جز [illegible] ستر [illegible]

که حکمی نباشد که عشق و دوری بهتر از آن بود که [illegible] که الکرک [illegible]

لیکن هر وقت که [illegible] و زبده ی ودیعی [illegible] [illegible] از آن

سر اوج لوی رسیدی لذت ذوق و اضطراب [illegible]

طیران در دوی حال [illegible] دو درکه شوق [illegible] که این [illegible]

و آن حق [illegible] غیر از جرم [illegible] و عالم را غم [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا در [illegible] بهار زمانا [illegible] گلها [illegible]

[illegible] الیوم [illegible]

[illegible] که در این کتاب [illegible]

[illegible] حالت بود و [illegible] که بدان مقام [illegible]

[illegible] کلا سوف تعلمون [illegible]

[illegible]

[illegible]

بار [illegible] نیز [illegible] شق [illegible] یک [illegible] رسید [illegible] که [illegible]

[illegible] سرمایه [illegible] داشتند [illegible] وجز الها [illegible] کیرا [illegible]

وشتر [illegible] اگر [illegible] شتند [illegible] هر کی [illegible] شده [illegible] شدند [illegible] عقبت

[illegible] فرو بردند [illegible] راکم [illegible] اکمن [illegible] اول [illegible] بغداد [illegible] شتند

[illegible] آخر [illegible] خدا [illegible] دان [illegible] را [illegible] شتند [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] منهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات [illegible]

[illegible] خود [illegible] کار [illegible] هزار [illegible]

که در آن [illegible] کار [illegible] شد [illegible] از آن [illegible] که [illegible]

[illegible] برآرد [illegible] نشسته [illegible] ظلمات [illegible] ولا [illegible]

[illegible]

پس بمقام خود رسیده بند [illegible] در آن روشنا [illegible]

[illegible] در [illegible] بحر [illegible] بر [illegible]

آن منفعت زیر تحت آن نعمت بدیدند هم آن بود که هلاک نمود از آن
حسرت [illegible] اکابر عجم جواهر را الفرو [illegible] خشند و اسباب و املاک و جواهر [illegible] خبر بدتر
و منعم و محتشم شهر و آن منفعت با خزان و مال و گنجینه و [illegible]
میکرد [illegible] داشت را [illegible] مسکفه [illegible] نباشد [illegible]
مسکفته [illegible] جهت [illegible] با [illegible] بسیار تحمید [illegible] راه [illegible]
آن دن دلگاه باشد که ظلمات [illegible] و آن عقلا را نمونه کعبه [illegible]
که راه باشد بخرابات و آن سنگ زیر بالا [illegible] و عبادات [illegible]
[illegible]

جا با رسید صحرای هر در خطی و [illegible] رود دار از آن [illegible] دانشمند
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفخر بود چند آنکه لوای [illegible] خطی بود از [illegible]
که [illegible] آنکه [illegible] بود بر قدم سید عالم صلی الله علیه [illegible] آنکه [illegible]
بر داشت و آنکه [illegible] بود دائم [illegible] خطی [illegible] را [illegible]
همرود [illegible] را [illegible] عجم [illegible] کرد [illegible]
سید عالم فرمود آن خطی [illegible] آورده بیا [illegible] آن خطی را
[illegible] بود [illegible] آنکه آورده بود [illegible] بود
[illegible]

که آن درویشی مسکینی نه باری همی‌شد از عاشقان [illegible] می‌گفت
که گشتم مرده [illegible] بخوردی [illegible] که تا [illegible] بار
رستمی در این غم و حسرت بوده [illegible] در [illegible] بدید که
از راه پیش [illegible] و [illegible] آن [illegible] شد [illegible]
بر سر [illegible] کنار [illegible] شخص [illegible]
بدید که [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] که [illegible] آن بچه حال [illegible] از [illegible] بودم

مرا هلاک گشته [illegible] چنین مقامی رسیدم [illegible] و [illegible]
و اسباب [illegible] که [illegible]
این کار را که [illegible] درد [illegible] که [illegible] که همدم و همراز
[illegible] باز [illegible] پیر [illegible] که [illegible] رسید این
[illegible] حالت [illegible] را جمله [illegible]
که [illegible] این کار [illegible] آن [illegible] از [illegible]
آن شخص [illegible] نهند
و قصه آغاز کرد و گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] و در [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در آن مقام بلند از بند و بیاید باز بهمان جهت برویند که تو را از ... دنیا
دیگر را در بند و پای بسته نیابد و هر سالی چند ... از ... کشید
از حوادث عجیب و غرایب دیدن جان ... جای خود ... پس از جمله
شهرها یکی را از ... که در حد ... و حصار ... و علامات بسیار
در دور ... که بر خبر ... که تو را ... سعادت ... عجب
بس زر و جواهر بسیار ... برو و از آن ... تنهایی ... و ... تجرد
برو شهرها ... بسیار ... که ... خود ... تحسین ... شمار ...
چندین ... خلق بسیار جمع کن و جمله را جامه و سلاح ... و از ... کن
پر از طعام کن و ... کشتی پر از مردم کن پس ... به ... زمین برو ... جمله
سلاح ... و ... را برآور ... بر همه ... زنند ... و ... حضرات ... بر
آینه ... را بکشید ... را بدریا ... هر ... نوع ... را ... که ...
باید در این کار ... مکن ... در ... غلام ... کار ... بر ...

سلاطین جهان همه را ... برآورد و ... تا بازآید که کسی ...
و سر بر زمین نهاد و گفت ... خشم ... پس ... آورد و ... از آن ... بسیار
برادر و گفت ... شهرها را ... بران شهرها ... معموران و ... کار کن
بسیار ... در ... بسیار ... و ... جمله ... آید
که باید جمله ... کن و ... شهرها ... بران ... و ... شهری ... دل
و سرای ... از شهری ... روی ... که تو ... عمارت کن ... و ... را ... برای ...
[illegible]

و در صندوق نهادش در برداشتند و بردند آن غلام آن جمله جواهر که بود

همه کار را تخته برد ما کاه، در بازرگان نظر کرد ولی از خبر بد و شهر بیار رسید

دنیا دخترم با استقبال خواهد آمد ... بیشتر آوردند و صندوق در

پنج ... صندوق ... از آن ... و صلح ... پنج ...

صندوق را آوردند ... و ... و با ... آوردند

هرچه تا ... در ... شهر آورد ... ان ... در ...

[illegible]

چه بر ... آمد ... کار ... که ...

جمال ... معلوم ... که ... در ... و ... از ...

که قدم در ... نهانی ... ماه ... که ...

که ملک الموت ... ملک الموت ...

... اگر ... که ...

... و ... در صندوق ...

و بر ... که ... و ...

و ... و ... و ...

[illegible]

که ازین قفس باز بر پروازم و در هوای آشیان بسازم شب و روز منتظر بود
تا آوازی برآید که ارجعی ای دل ای فرشته از این جای خراب تا حضرت
سوی جناب ارجعی که خطاب حق است جانش در راه لطف و عنایت دوید و پای کوبید
و خرم جان تسلیم کند و ذرات وجود او بر بساط وصال کوبند آن هنگام
از عدم هم آید کان همه بر آوخش تر از آنکه هم آید جانب جولانگاه آن
عارفین نسیم کرم چه دیدست که وی را ندا کند در الکرام یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ملبس گشته در مقام فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی و بموضع فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فرود آرند و به تشریف
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین مشرف شود
و هر که جای در منجلاب برد و بخورد و خواب مشغول شود و بسر از میسر ابد معاد
یا بسیار رود چون آواز ارجعی الی ربک فی الحال از وجود او برآید که یا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله [illegible] و برآید و خشب برآرند و در زاری کنند [illegible] فاعمل صالحا

و حسرت خورد و فریاد و زاری بسیار کند و قسم بعضهم اما نهمت
راه با شما آه از آن ساعت که گویند الم یأتکم رسل منکم یتلون علیکم
آیات ربکم هذا ایشان گویند بلی و لکن حقت کلمة العذاب علی الکافرین
آه از آن فزع اکبر که در میان راه واقع شود و دست رو الیوم ایها المجرمون
آه از آن روز که کرام الکاتبین سلسله را این بنهند مرحبا لکه او بکند در ورا
ای جان فدای نور دیده برخوان تبسم کن در بهار از ره جهد باد
چه با کار چون رز [illegible] در دنیا به در حقیقت که آید تو را از سنگ راز جمع
نمی آید جز از خرد بیدار ای برادر از برگ بر نشیند و در سنجر کاین رود تا آبی که بر خیزد
آوردی بساز در دنیا دست کاین راه موضع بنا در دمند شرم با کی کاین راه از جهد
بماند شرب زالنجن ایشه کن ای از این جمله پیغمبران خدا دادها ان و خندید حق را
در قسمت کیتا هر با بر لا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور برای که تو در
دین سفری در راه کذری در دنیا آیی و در آخر لحظات و در بیابان آتش منزل

منزل را چند مُهر دوست هر ساعتی منزلی است هر ماهی چون فرسخی و هر روزی

بعین میلی دهر نفسی چون گامی و تو بر دوام می روی هر یک را از این سفر منزلی از فرسنگ

و میلی دو گامی و نفسی طی میل با بدانکه تو را آنچه بیاد خیره اند دهر نفسی است که

بلکه از های و همی فرستاده اند و عمر عزیز را از اینها در که ابر دیو را فرستاده اند تا معرض

حیات کنی الغرض زینهار زینهار که خود را از دست و عمر عزیز را غنیمت دان که نفس

[illegible]

نیست سرمایه از ما داده و در [illegible] گزاران شرکت [illegible] و داد و آدم

با دم سرد [illegible] که [illegible] تحریر [illegible]

و آنچه [illegible] ارتکاب [illegible] است

داشت آنچه وجه [illegible] در خط آن صاحب [illegible]

عزیزه [illegible] و سود [illegible] تو ازان بود [illegible]

بر سیدی کبرا الله به مسکینی [illegible] ترجمه [illegible]

ز کار خود و عمر در [illegible] عمر تو در [illegible] همه [illegible]

بود و را عمری در نفس اگر [illegible] نفروشی اگر [illegible]

الکنعن با [illegible] و چاره کار خود [illegible]

با فرصت وا [illegible] خود را غنیمت دان [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

که المراقب [illegible] نصیحت [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

یکشنبه کجی نیابد خلق پس اسیر لعان لعو در جهت ممکن شد نه دمی [illegible] باشه ماه
عاقل و دانا اشعار رسید لیک تیر و کمان بیاید بیاد در هر تیر در کمان نهاد و
بر آستانه خانه راست با شیادی برجای رادت گودوری بر در خانه [illegible] دست
نکبرفت و نظر کار راست کردش برادش نخواهد عزول لطف الله [illegible] داد و
[illegible] لطف انبار را شنید [illegible] را [illegible] کجی سیران هر که [illegible] اللهم
هر که برآسته بود نبرد هر [illegible] معکوس [illegible] در من دار رب [illegible] راست
و جمار برآورد [illegible] کار [illegible] را در خانه [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

و همه [illegible] کلی و [illegible] کار کنی   [illegible] از دان [illegible]
که در دریا مخروطه [illegible] در [illegible] ز [illegible] در [illegible] حرام
از لعنه شیطان [illegible] و له از [illegible] خلاف [illegible] آه [illegible]
و باب [illegible] زنهار زنهار که [illegible] در حال [illegible]
تا از سعادت [illegible] دم تا [illegible] و سعادت تو [illegible]
[illegible] و [illegible] چشم [illegible] تا وصله [illegible]
[illegible] در آنکه [illegible] در جمله موجودات [illegible]
[illegible] تو در دنیا [illegible] و اشتغال [illegible] دنیا [illegible] دنیا به آن
و آگاه باش [illegible] تا [illegible] کار [illegible]
دستی [illegible] [illegible] درم [illegible]
و هر چه [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] و دار [illegible] [illegible]

ترا آفرید تا راکب اشهب ... دلکش ... والتعاب ... کبریا ... نگار

و آسمان را از بهر تو آفرید تا بخوری و آشام ... بخوری ... که کلوا واشربوا العالم

تو را عنایت ... حق ... همه بار ... داد و ترا ... داده ... بهیچ

نه ... زمین و آسمان ... از بهر تو ... لند آسمان از بهر ...

تا از آسمان ... زمین ... کس را ... دانی

[illegible]

[illegible]

ذلک العالم الاکبر فما لک ... خارج ... فکر ... ناظر

و روشنی ... عالم ... و اگر ... صورت ... عقل را

لکن ... روح را ... جام ... هوا ... بر سر ... تو

... کار ... جمال ... تو ... را

ز ... در ... عالم ... بزرگواری تو ... کار ... تو

بلکه از عرش تا تحت الثری کارکنان از بهر تو ...

لذت ... و ... الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ...

[illegible]



که مال حاجت نفس انجمن سرای حاجی را در راه حج سفر برای حاجی است
نه حاجی برای سفر اگرچه حاجی را نظر در تعهد سفر مبادا گرد لطف و حاجت تا آنکه [illegible]
رسد از رنج و بی برگی پس هر که تعهد وی نیکو رعایت نکند و اگر همه روزگار در [illegible]
دادن و آرایش او خرج کند ارزان [illegible] بارها دیده‌ام که او [illegible] آدمی [illegible]
در تعهد تن خویش کند و از روح بی‌خبر بود از سعادت ابدی محروم ماند [illegible]
در دنیا [illegible] خورد و [illegible] از [illegible] دنیا
از بهر [illegible] از برای [illegible] در دنیا
از بهر آن [illegible] اصول [illegible] دیگر
معرفت [illegible] هر چند [illegible] قوی‌تر بود [illegible] سعادت ابدی [illegible]
حکایت اگر [illegible] هلاک [illegible] حق تعالی [illegible]
تا [illegible] در طعام [illegible] تا [illegible]
[illegible] خود [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] در باب [illegible] سلامت [illegible] شهوت را
با [illegible] نهاده است [illegible] درگذرد [illegible] و عقل [illegible]
پس شهوت [illegible] و [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] لطف [illegible] قوت [illegible] کند [illegible]
این قوت و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] که [illegible] آنکه [illegible] در

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] همه [illegible]

و چون که انسان دید که چیزهای طعام و لباس و مسکن از صنایع و عملها و
شغلهای ضروری آدمی است و چیزهای بزرگی و جلالی و زینت انسان را از انتها
و [illegible] بعضی از آن مسکن و چیزهای حاجت در سفینه و البسه را صنایع [illegible]
و تجارت کارهای جلاله میکنند و اینهمه را با کسب و احتیاج اقتضا از جهت آدمی دوست
و غیر آن پس از آن که آن هنگام بیاید آن چیزهایی که زینت و زیبایی و آن [illegible]
چند صنایع پیدا شد از آن بمعاونت یکدیگر احتیاج [illegible] هر کس کار خود
توانست کرد تا کار را بهتر و جلاله میکند و آنکه کار [illegible] میکند و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در [illegible] خلق را بسیار خود [illegible] گفته و [illegible] شد و [illegible] اند همه

غرض و منفعه از بهر آنست چیزهای طعام و مسکن و لباس که آن چیز برای تن
ماست که بدن [illegible] باشد و جان برای جسم ماست پس [illegible] [illegible]
به بهشت و رنگ و بو خواهند [illegible] در [illegible] خواهند بود [illegible]
تا [illegible] در دنیا و دولت است [illegible] پس ازان [illegible] دل و [illegible] دل
و [illegible] دنیا و استقبال دنیا و اصل [illegible] معلوم [illegible]
و چه [illegible] خرد و اصل [illegible] موجود شد [illegible] در [illegible]
آن و [illegible] سپردن [illegible] و [illegible] و [illegible]
که [illegible] بسیار [illegible] و کریم بود و [illegible] بسیار [illegible] بی‌شمار
و [illegible] در [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
که اینهمه نعمت [illegible] که این [illegible] جمع شود [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] و خلق و عزت و [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] که [illegible]
و داشت [illegible] و [illegible] میکند و [illegible] داشت

بر درگاه عزت [illegible] شدند [illegible] او و آن [illegible]

درمیان آن نار و نعیم و عزت و قرب نهاده و بهانه بود [illegible]

آن بود که وی را [illegible] می باشد [illegible] منعم کریم و

قادر حکیم [illegible] صانع آن نار را [illegible] كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان

اعرف [illegible] قدرت و عظمت [illegible] لطف و کرم [illegible] حق [illegible]

و [illegible] تبارک الله [illegible] نعمتها [illegible] صورت

[illegible]

اهل زمین [illegible]

وم

و [illegible] ملک و [illegible] از بهر آنکه ملک روح

محض است و جسم ندارد [illegible] جسم [illegible]

عقل و [illegible] از روح [illegible] و جسم [illegible]

[illegible] روح [illegible] از روح و جسم و آن

[illegible] انا عرضنا الامانة على السموات والارض [illegible]

که انه کان ظلوماً جهولاً [illegible]

ظلوم و جهول [illegible] آن [illegible]

برداشت و [illegible] در قرب [illegible]

بود که [illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برافروخته شد چنانکه میدان پر آتش گشت و مرغان با آن پران نمی توانستند پرید
و تخت عزو را در سرای خود برد و جهانیان و عاشقان خود را آگاه و ایمن دی
کرد که هر که با ما محبت دارد قدم در نهد و از این آتش بگذرد و پس از آن با آنچه عزیزان
گذرانیده اند از میان آن همه بیچارگان که آن سر و پای برهنه خود را در میان آتش
انداختند و دیده و ناید بر در تخت معشوق رسیدند و در خاک افتاده سجود کردند این
کمی ... است و میدان هلاک و بلا مقام با زنده گی هر چند زود از خاک
تا بر گذرد و غیب زلال و پاک بر چه معشوق او را بر ترکی ... حالات و خود را
در میان هلاک ... نیز ... معشوق از تخت فرود آمد و او را از خاک بر داشت
و خلعت عزت و کرامت در وی پوشید و گفت با ما باش که از آن ... پس ... بعضی
در این میدان نمی توانست آمدن و این ها ... ضعیف ...
وار ... پس ... نتوانستند ... ضعیف
ولقد کرمنا بنی آدم در حق ایشان ... عزیز ...

غلام در غیب ... با هر که در کار خود ... و کار رد ... که گشت ... عزیز
تر بود و الغلام ... عزیز دارد و آن عزت و حرمت ایشان ... که حال ...
آن با ... بار که ایشان ... ز زمین و ... آن ... و حکمت آن ... این
آدمی بیچاره ... را ... بدانکه لطف ... را ... آدمی ضعیف ...
با رکرارد ... و هر معظم ... بداد و از ... لطف و ... که ...
فی البر و البحر ... آن ... که شخصی ... خود ... کریم
وی ... ... بیچاره ... همه لطف و کرم ... ضعیف ...
و ... بیچاره ... حق تعالی ... ضعیف ... آدم ...
ضعیف ... لطف و کرم ... ان ...
که ... عزیز ...
...
در ... عزت ... دارد ...

اگر پیش او بود ... که ... او لکن الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین

والشهدا والصالحین و هر که از این ... غافل باشد و در کار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما با خلاف [illegible] ما با [illegible]

[illegible] دادی و آن [illegible] و بر [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] داده [illegible]

[illegible]

از [illegible] دنیا و آخرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آفریدن [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

داشت آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو ر بسوزند و خارزاران با خار حمت لا عشق باری کنند و از چهار کل دل
محروم نباشند پس آینه کمال که حساب شما با [illegible] هر که در انجا نگو جمال
با کمال بیند چون حق تعالی موجودات را با قرینه عرش کل مراقبت داده کرسی
کف مراد بعضی داده قسمی که شرح آن بیاید ده آسمان را [illegible] هر یک بهره جواهر [illegible]
خاک کف ذلیلم و حقیر بی‌خبری خواهشم مرا چه زهره که [illegible] مرا اسم ذلیل
حقیری بیاید پس جمله موجودات در عالم خاک هر یک کاری و قدری داده تا در حین [illegible]
خاک را غایت نزلت و حقارت اقتضا بود قربت تا عشق در یک طریق [illegible]
خاک را برگزیده باید که مهر و صنعه الله و من احسن من الله صبغة الله [illegible]
سرآمد چه خوش است گر با درایه همچنانکه جواهر در دریا [illegible] را کمال و قدری
هست آهن در غایت نزلت و خواری است از آن آینه‌ای ساختند [illegible]
تا بدانکه که کار حقیری و مسکینی دارد در حضرت که حق تعالی اسرار قدسی را فرمود که برد دار [illegible]
روی زمین قبضه خاک بیار از قبلی آنه تا برد خاک که تجلی جانی دادست [illegible]

که لایق امر کار نیستم و حاضر قربت نیستم برادرم اسرافیل بار کرد [illegible] را
فرستاد خاک دیگر بار [illegible] آورد و گفت حق الجلال [illegible]
نهایت [illegible] تا از عطیات قهر الهی ایمن باشم [illegible] را
خطری عظیم بود که المخلصون علی خطر عظیم نزدیک مرا [illegible]
[illegible] داند [illegible] در کلمه [illegible] در حضرت [illegible]
[illegible]
حضرت حلیه آدم بیدی از بعض صنایع در آن عهد [illegible] اعلام است [illegible]

با آن علم و حکمت روی بنمایند و دروی چندین هزار آینه برکار بیهود

و بند و گشتیها و درون بهشت چه بلکه با آن همه عمارت نقش و نیکو دکارکنان

برکار زدند تا آن عمارت گشته لا یحصی لعمارت کی رسد باشد جمله را کنند و تحدودی

محدود است از کل بنهد و آن طلسم و من صنع کی لا یحصی ... که دانا باشد

بر آن عمارت و کی مطلع شود جز ... الا آن است ... زمین و آسمان [illegible]

[illegible]

صبح آخر بده تا شبنه و دیگر آن در بیت ... [illegible]

و شرف که اینست آدمی را لایق شرف و کرامت است درجه شرف و کرم بهر

آدمی که بنیاد بود و این جا چه را دریابد دل هر دو سناد و چگونه عزیز و گرامی است که الله

... را کشف و بدانکه نور از حضرت آدم ... بیاورده ... سجده ... بر او

در آن مدت از کل آدم در شکلهای قرار است و چندین هزار علم و حکمت با ...

ای ... آدم رسید با آدم ... جای بهشت با ... جمله ملائکه ... تعجب ...

تحیر گرفته بودند که این چه عجب است که ... دائم ... می گفتند که ... در ...

حضرت عزت در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ... [illegible]

با تمام رسید ... که جمله را سجده ... با ... دل و ...

عنایت ... نظر ... آه آه ...

بار ... عنایت ... که ... آن نظر ... چندین هزار ...

عاطفت ... رحمت ... دل آدم ... کار ... رسید ...

بود در ... که ... بر آن که ... مطلع نبود ... که ... [illegible]

مسئله و آن اگر محبت بود در صفت آن شغف بوته که عکس یاد ورد آن اگر کج بجهیم را
در دل آدم پیدا بود و روح در وی دمید و نفخت فیه من روحی آمد در وی تجلی کرد چنانچه
سید عالم فرموده ان الله خلق آدم فتجلی فیه پس آن عکس در دل آمد و دل مرآت گشت
و آن عکس در خود نگریست دریغ دریغ که مستانه و رقص نماید غرامی نوشت فافهما
قلم آن نگار سینه و سر گشت که جان آشنا با این راز آشنا شود و بر آن کز جستجو فنا یابد
عشق پیمانه … غاشی پیدا نماید آگاه شود ما را از رخ و زلف یار چون
بار نهادی نجی نهد هر که بر آن مطلع شده باید از آن گذشته تا آن زلف را بیابد باز عکس آن آن
نی توان بود و بر آن پرداخت کرده باید یک سر موی بر آن قدر زلف و آن او را بیشتری
عکس آن جای مرغ که دمی محو دل بود و زلف را از آن بگذشته بود … خانه و زلف او شنید است پس او را
سینه یاد کرده بود و بر در نشانه زده با هر تردامنی مردی در خانه و زلف گذارد و نظر رفتها
است زدامن درگاه دوری که الله معلوم بود و مقصود از آن عکس آن آن و دل وی
آینه بود که جای غیرت در آن نماید و سر اسرار آیات المرئی معلوم کنند در از ره هر معلم
هر آن و در فروغ آن نفس در ما و اشارت و نجم اقرب علیه حبل الورید فهم کنند
زیرا است و آن ما را در وجود آن است … آن سینه این آینه بود که جمع دل آن حقیقت
نگر که محبت … در صفت آن است معرفت … آن غیرت دیگر صفت او است

کنند

تحقیق مرا که حبیب الکبریا که آتش دل است آینه جمال … حضرت
الهی است که الله جمال جمال را آینه … و آن آینه را دایم دوست دارد چنانچه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء دریغ دریغ که تو این سر را فهم نکنی و الا این صاحب جمال را هزار
زر بنه و جوهر بنه بود هر یکی را کاله و بهای نهند اما آینه را چه نهند و دوست که دارد و آن
صد هزار ملک باشد و غلام و کنیزک … هیچ از آینه نکوتر … و به آینه آرد و اگر دوستدار
باز بنه خلل به … و بر … ها از آن صلاح کنند اما اگر جوهر آینه … غباری
نشیند در جمال … که من آن را در ازین آینه بیند و از المؤمن مرآت المؤمن … را
در آینه … دیدم … لقد … در لطافت کفش … در … در گلد
سقای … دریغ … فهم نکنی و دیوانه … پروانه شمع …
… آیات … سلطان العلم … اگر بر آن … اعلی
از عشق آینه در … نور را این آینه دارد چنانکه شنیده و آن …
… شعاع این آینه است … این آینه است چنانکه … الهی
… مقصود وجود … آینه … منظر نظر … آینه …

آینه حالت شناسا است   دین برهم جهان غلط افتاده است بس زیرا که هر کس
مستعد آنچنان شود که از حضرت غوث قدسه بود در تحریر و تقریر از کلمه عقل
ادراک آن قدر و مرتبه زیاد است و هر که مستعد این چنین شود مردود و مطرود حضرت بود
و از حضور دور و لیکن نشود [illegible] بود [illegible] خواهد چاره آن را آینه سان بود
جمال خود در او بیند اگر این آینه [illegible] بود و از این ساز و درویش کنند
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] در وقت [illegible] ثم دل [illegible]
و از لوح [illegible] و اگر [illegible] قابلیت [illegible] و از [illegible] سازد [illegible]
[illegible] در حال [illegible] و میانه [illegible] شد کند [illegible] شد [illegible]
و از [illegible] و شیخ عبدالله انصاری قدس سره [illegible] آه آه [illegible] مردود [illegible]
[illegible] آینه [illegible] فرق و حاجت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کاه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] دل [illegible] دل خود را [illegible] درویش [illegible]

[illegible] آب [illegible] غفلت را از آینه دل [illegible] اخلاق ذمیمه [illegible]
بر آن [illegible] حضرت [illegible] آینه جمال [illegible] غفلت [illegible]
[illegible] و در [illegible] بسیاری
[illegible] اخلاق [illegible] ذمیمه [illegible]
و [illegible] اخلاق ذمیمه [illegible] جمال [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] اخلاق ذمیمه [illegible] اخلاق حمیده
[illegible]   چون [illegible]   چون [illegible]
[illegible] لطف [illegible] اخلاق
ذمیمه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
از [illegible] محبت [illegible] شود [illegible]

چنانکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بر حجره العباس فی قبوه ... [illegible]

انفروز بر انسانی الرسالت سلطان الاولیاء علی [illegible] جناب الله راس علی [illegible] و [illegible]

راسم علی علیه [illegible] در آنکه دینار انگشتری [illegible] را انگشتری داشت از بهر آنکه

نشینند در پیش او [illegible] لیاقت او [illegible] از محبت دنیا این کار [illegible] زاد

و دنیا در دست [illegible] است در دل چنانکه حضرت [illegible] سلطان العارفین را در [illegible]

نعم [illegible] بود و میخ طویله او از زر بود در [illegible] این چه [illegible] میخ زرین

و در جواب گفت که این میخ زرین در گل زده ام نه در دل و این نوع [illegible] است

بسیار است و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]

طریق او دلالت [illegible] و [illegible] و رسم [illegible] ان [illegible] الیه

سر روزگار [illegible] چنانکه شرط [illegible] است هر آنچه از غیب [illegible] انفروز [illegible]

راه [illegible] قطع [illegible] کرده باشند از بهر آنکه [illegible]

[illegible] کارکنان [illegible] که [illegible] بشره [illegible]

[illegible] اگر [illegible] داری کار [illegible]

[illegible] آگاه باشی که [illegible] که [illegible] است

و از [illegible] سر [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کتب

از [illegible] و [illegible] کاینات [illegible] ارحام الله [illegible] در [illegible]

[illegible] این نوع راه [illegible] و [illegible] قطع [illegible]

که [illegible] تصحیح [illegible] اخلاق [illegible] سر [illegible]

[illegible] آن آیات و آل [illegible] در دست [illegible] در بند

[illegible] حضرت [illegible] و اگر [illegible] که دل

[illegible] و [illegible] خود و هر [illegible] است

و [illegible] حق [illegible] خود داری و در دست [illegible]

[illegible] پرتو نور [illegible] زبان [illegible] از زبان

[illegible] از زبان [illegible] دیگر [illegible]

و [illegible] از اینجاست که [illegible] معروف است سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

خلعت [illegible] شعاع نور [illegible] امیرالمؤمنین علیه

علیه الصلاة و السلام [illegible] الله [illegible] العرب [illegible] الا الله

و اعظمهم غبنة الله را بشناسد عباد الله تعالی ایشان را هر از آن کسی ملعب شده که ابنه
هلک آنها بزل الله قال المبادرة تنا و لا اله الا بشنواه پس اگر نفس نفس دیگر
فرمود و حق تعالی احادی ذکره بیقره ابا جلیس و گزیده سعادت بهتر از آن پس حق در دل
ستمگر شود بجمله اعضا و جوارح سرایت کند و وجود را منور کند و اخلاق ذمیمه را منزجر
کند و در دل سختی پیدا شود بعد از آن بازه خصومت باشد که شیر نده جمال
احدیت را از آینه پس عشق را آتش فرود آورد و در تعلق را در دل قشر گیرد را
برابر دولا اجرای نقش را خلاص کلی و صدق و کرم و مروت و فتوت و حشمت
و امثال انواع صفات حمیده از اخلاق پسندیده بار آورد و سلطان خیمه سکونت برای
دل آمد و از آنجا جان از جاروب لا اله الا الله پاره از خاک خلق حمیده
نظرها کند زیرا که غیرت نفی غیریت کند و دل در مقام تحقیق برسد وجود خود را
بشناسد و به با اتیت بسم در معرفت که از کجا آمده و چرا آمده و بکجا خواهد رفت و مقام
اصلی خود و در آنکه آدمی بود چرا است چون معلوم شد مقصود آفرینش آدمی آن بود
که حامل خزان این گنج امانت شود و معلوم شد این امانت حقیقت آدمی است

که چون تو از این گنج آگاه شدی تو معرفت حق بدان حقیقت گنج و حق را
تجلیات شناختی و خود موصوف که ابت قال الله تعالی ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون ای لیعرفون و داود علیه السلام گفت یا رب لماذا خلقت الخلق قال
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پس معرفت حق تعالی موقوف بر معرفت نفس خود است
و در کتب آمده که مروی است یا ابن آدم اعرف نفسک تعرف ربک و حضرت رسالت پناه
من عرف نفسه فقد عرف ربه اکرمه این کتاب از آن باب آغاز و جمله موجودات آئینه اند
که معرفت خدای تعالی از جمله اشیا حاصل می شود ففی کل شیء له آیة تدل علی انه الواحد
معرفت وجود انسان تخصیص دارد از بهر آنکه هر موجودی که هست عجب از آن انسان نیست و آنه
صنع بر صانع دلیلی باشد چنانکه کلام بر متکلم چنانچه گفته اند الکلام مرآت المتکلم پس از صنعی از آن
عجب تر و عزیزتر نبود معرفت او است عجیب و عزیز نبود اما حسن در دل
و در خود بنگرد و لله الحجة تا آیه است جمله او در آن آینه ملک
است جمله در آن است چنانکه شیخ نجم الدین رازی این نسخه نامه الهی
آینه جمال شاهی تو هر چه زتوست هر چه در عالم است از خود طلب هر آنچه خواهی
ذریت آدم از آن مجمع اللطایف کرد بند

از وجود

که اگر از تو بر سیمند نام ایشان حرامست و تو نعمت نام خود ترک دهی و جرات مرکب در

غایت حجب باشی و در پیش عارفان و محققان چه بی ادبی باری مرا الآن از کجا آید که تو نام

محققان علوم بدان و آگاه باش که تو از عالم قربی و آن شهری و مقامی است که عقل و فهم

را در آن راه نیست از وصف و شرح آن عاجز است و آن نزهت و زینت [illegible] عالم ارحم

لعالی خبر بدید که فرموده اعددت لعباد الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا

خطر علی قلب بشر است و در عین انتقام [illegible] عالم از بهر است [illegible] که اگر [illegible] الجنة

به البته کسی که از صدر گاه [illegible] غافل باشد و [illegible] قابل [illegible]

در این دو سه شعر از آن برآرم که وصف شهر تو باز گویم [illegible]

[illegible]

بجهان پس هزار سال ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام [illegible]

در این مرتبت که قالب بشر نبود در آن مقامی و وطنی بود باشد و چون روح بقالب

فرستاد چنانکه فرموده [illegible] اسفل السافلین او باشد و باز بهمان مقام و وطن [illegible]

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از آنکه کار اصلی را ساز کند

و بمرتع اول [illegible] نفس برود [illegible] ضعیف [illegible] شود بر وار کسی [illegible]

در روح در [illegible] بر قربی بعالم قرب [illegible] و مکن داشت و منظور نظر عنایات ازلی بود و در آن

حضور سروری و در آن شهود [illegible] داشت و در آن مقام [illegible] و فتح [illegible] و در آن

ذوق و لذت وصفا و عشرت باز گیرد [illegible]

ترا [illegible]

چکنم [illegible]

و در بند قفس قالب [illegible] مقام [illegible]

فراق [illegible] جگر [illegible] و دل

بریان و دیده گریان [illegible]

سرزونیاز [illegible]

تحقیق می آید چنانکه منقول است از شیخ المذنبین اب الامام زین المستجین [illegible] تا نور بخود
ساز نباشد و تجلی بر آتش نبود بر تنش حرارت نبود پس هر آینه سوزی بار تا ساز حاصل
آید و از پنجه عطار رحمة الله علیه از حق تعالی در جواب میگوید کفر کافر را و دین
دین دار را ذره درد دل بس عطار را که مبدا است از آنکه او سر درد بود چی ... بود و
عالم کبیر بود لاجرم صبغت صورت او عالم را ... و لکن ... و اشعار و اسرار او ... را
منعطف که تکرار بر او ... جسم و دل ... عشق جانان دارد ... آتش اشتیاق سوز ... نشت
شیخ ... کنج ما نوی مثنوی از آنکه ... عشق بر آتش ... هر قصه ... کس ... شد
تر قصه عاشق هم در مثنوی ... که قصه ... عشق ها ... بیان ... و چنانچه
زاده بود در ... وصال ... از بهر آنکه در بار و ... نغمه ... و هر آن ... آنکار
نمیداشت ... امور صحیح ... صنعت ها و بدیهه ... و در آن سحر ... نمود
و ... و در آن دولت ... نعمت ... و از آن صنعت ... الا ... زاده
بدکار ... از آنجا ... که هر دم جمال خود را ... و ...
نکند پس چون ... زاده در ... کار ... جای ... و ... فراش ... مقام ... گستر و ... نم
دود و ... عشق و عشرت او ... برآورد ... عشق ... روی ... ام در ...
... محبت یار در آن مقام باد ... در ... متحیر و ... می برد ... عزم ... ارت

... که ... خود آن ... نام ... جانان ... بر آتش ...
[illegible]
که ما ... نسخ خطیره قدس و مقام و ... ملک ... الفخر ... زمره ... تا
با صفت کشند و آنرا ... روش ... جمله ... مستفیض ... آورد ... کس ... صفت
وجه ... خبر ... آورد و ... جزی در ... مقصود ... شد و ...
تکبیر و تهلیل بر آید ... آواز طبل غلغله ... در آن حالت ... قصه ... بار

از آن حالت و تحیر در عرب گاه در دو فرقه اثنای جولان باشد و صفوف

برهم زنند و آواز اسب زان و صیحه ایشان بر آید و آواز طبل و صدای ساز

جنگ شیخ نجو و سیوف متحرک گردد اگر مذکر حالات قرب کند و احوال لشکریان

وش مدد حال کرباد و صفوف ملائکه آرد از آن حالت اثری بیابد و حسن برای لشکر

و اسب را بدزد و تقدیر کشد و مملکت خود را کار بی کرارد و کیابه محجبه و کسر بر آید و در عالم

قدس در صف قدسیان متنوع شود و تیسر در تخت در خود بدیه کند در حالت در آن حالت آن ادراک علم

قدس و بر او آید و نسیم از آن عالم روحانی دی وزد و او آیه ارواح شهاب الدین مقتول

[illegible]

در آن مقام ملت در شعر و تم و محقق شده و زینت هوای نفس کنند در ایمان تو

ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه اگر کسی باشد در خشوع ابدی کارند و العصر ان الانسان

لفی خسر مدرکه لطف را هنوز حجت تمام نشده و نرجعه قرب غرلت در حق ملا باد

بانوی جا که لطف را از دیگ سید عالم صلی الله علیه واله وسلم آورد در بلاکوب مستاد او

شعر محو مدا قریب العهد الله حفظ ازبار تو جواد آمد میکرید در سماعت ذوق حسن را مشهور

دف ها و زاری در آورد و از آن مقارف انعام در طبع می آید و مستعد دیگر میگرد

بر بام جان می کوبد هرگز زهوای تو نگریزم مهر تو ز دل خیال از دیده برآر در تال

اگر حجت بیابد بر داشتن بس گرد کرا خبر انسانی عشق آن طبع مشغول میگشته

هیچ حیز بی سخن نکرده او اوی تو خوش و نغمه دلکش از هر که خطا که نشست بر هم

بجز متن را طلب کند تا دل او صافی شود حوصله اهل الله ما ما خوش آید هر طلب بانگ آرد

سبلی نمید قیتمای آواز دف ها کند و از ما کرده و از آن کند و همی در بازارها را

که نظر او را محسوسات قطع شده با کربه از آن آواز شنود در همه اسباب در دهی نهد و دف

شیر الکام دی بزبان برای کی و ایشان اصل و مختصر کند تا که ترشبیه رسیدن کار دی او

بود با عالم محسوس و فراموش گردد عالم غیب دار آب که تجلی باید روز بر دل

و بر صالح خوف ... م باید داشت بر باز پرد سکا بلیغ رسد و گلهای ...

بکمال رسد و جثه تمام زیرا که او با عالمی دیگر انس گرفته و ذوق ...

و درد فراق العالم در جان اوست با این از دو آشنائی ...

قوت یافت بر حیات در صبر ... دفع مرضات ...

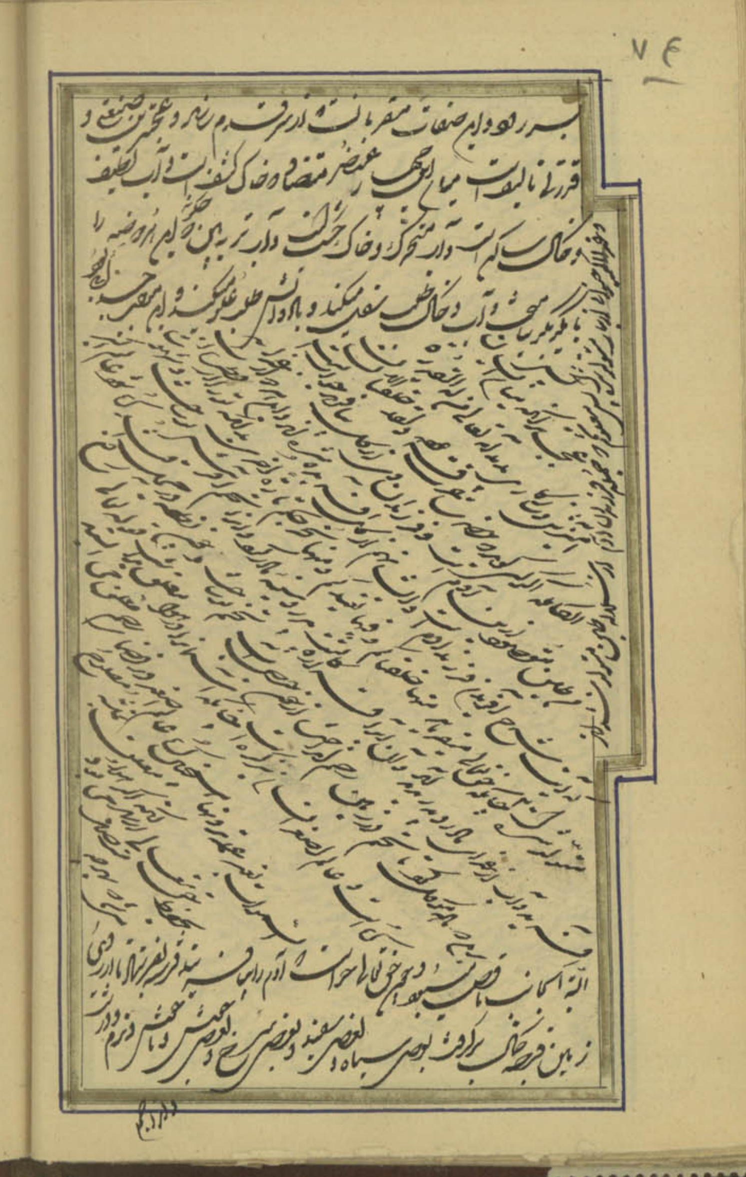
و عضلات بدن ترس از هر ضعف و حرکتی در اجسام پدید آید و آن اثر ...

عالم جان ... صادق القول خبر داده ... دار العالم ...

[illegible]

قرب العالم ... شد و از آن ... و از ... جان برفتن ... گاهی ...

[illegible]



و آنرا جمع کرد و جسد آدم را از آن بیافرید از آن است که فرزندان او متنوع اند
بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی خوب و بعضی زشت و بعضی رحیم و سلیم و بعضی تندخو
مانند کافر و همچنین تمامی حالات که فرزندان آدم راست فرمود تا فرشته تن آدم را مشکل
بفرمود تا قبضه از جانب هر روی زمین برگرفت از خاک و متحجر و دیدند که بعضی لون
سرخ و دماغ سرد و دل گرم و جگر تر و از استخوانها خشک و از هر عضوی خبری برابر
مناسب آن عضو در طبیعت و خاصیت و چنانکه در تخمیر حضرت آدم علیه السلام فرمود خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا آدم شریف آمد بر جهان روز تمام معمور چنانکه هستند عالم و در خبر
یجمع خلقکم فی بطن امه اربعین صباحا ذکر را از عجایب خلقت انسان در قرآن مجید
اشارات تولد آدمی از نطفه بار فرموده در هر موضعی نکته و دقیقه گفته است و اصحاب
تجربه گفته اند چون نطفه در رحم افتد گره شود چنانکه در زرده بیضه شش شبان روز
تا بر آنکه در آن جا در موضع نزدیک بمرکز آن یک نقطه از خون پدید آید و آن موضع است
و آنرا مجموع الارواح گویند و آن دل است بعد از آن دو نقطه از خون در آن ظاهر شود و او
خانه ... یکی بر بالای آن نقطه و یکی بر دست راست آن نقطه بالا دماغ است و نقطه
دست راست جگر و این اعضای رئیسه این است که این نقطه کشیده و دیگر ...

و این حال الف در آن روز دیگر خاصه نشو نما روز اول چون بجهات سه ذات اربعه
نفس کلیه و علقه شود لکن نفس بسبب آن خاص و بعض ظاهر کند اورا نیست جز با رکود ابعاد حصر
با نفس را اتصال دارد و هم تقاضا و اسع بان نفس را رسیدن تمام تر از کون بیشتر بود هر صعید روشن
با نفس را از رود و خیال در هر باب آفرینند عالم لطف را و تعریف نفس بنای وجود او را مرتبه
صورت لطف کرده و این سر الامر است بخلاف آن زیرا که نفس را بقطعات
[illegible]
و عارف کامل شود اخیر فقه اما بیک تجرد زنده باشد در این مرتبه از مرتبه فرق این جاود

دارکه عارف شود به تجلیات صفات کتاب شوید لا النفس شود و مترجم با تعالی گردد
زرا من خوردم که زوج بروانه است زان که شدم که عقل و لوامه است
نرسی مهر اکرامش روز زود زان شمع که آفتاب بر او است پس اول حضری از
[illegible]
که از لطف استحاله متسوکی شود و لطفه جسمی است اعانت صلابت و قوت حمیرا است
متوسط میان زمین و سحری پس النی با بیت بران قوت و حرکت کند و از دماغ اعصاب
بردیا به و از بسم استحاله های آن مر صورل گرده تا حس و حرکت در آن اعصاب

[illegible]

تر بود و آن شخص مریض را [illegible] کرد و [illegible] لطیف [illegible] و شفقت بسیار
[illegible] کرد که اگر [illegible] گرسنه [illegible] از [illegible] برود و چنین [illegible]
حاجت نبود بدان سبب [illegible] تا که قوت خوردن طعام [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] در شکم [illegible] بر [illegible] بهانه بود و در [illegible]
بر [illegible] بود و در آن [illegible] تنها بود جگر [illegible]
روی خود را [illegible] و [illegible] کس دیگر [illegible]
و [illegible] در شکم [illegible] تنها [illegible] در [illegible] جگر [illegible]
بدانکه استخوان [illegible] است [illegible] و آن استخوان [illegible]

[illegible]

جمله تن را از او داشتی و معیوب شدی از آنجا مرکب بود اگر یک استخوان بودی
با دیگران نرسیدی و تن بسیار متحرک باشد و از این است که خم دست و پای نتوانستی کرد جمله با یکدیگر
منافع است بسیار لاجرم در تن مرکب شد از دویست و چهل و هشت استخوان که در عجایب خلقت
پیش از این گفته شد برگیرند و بعضی استخوانها که در ریزه استخوان پیر شد
دیگر اند بعضی باشند و بعضی مجوف و حکمت حق تعالی چنان آفریده است که
بعضی استخوانها مجوف و بعضی مصمت زیرا که اشرف اعضا دل بود و دماغ که
ملک بر سلطانست الله تعالی غلاف کرده وی در او در داده است عرش دل را اگر دارد
شش را که قوت در آورده که چهار روزن است گرد او از استخوان کرد شش در آورده و او را
و جمع که جز پهلو و از پس او تخلخل بسته و از پیش او استخوان سینه که چهار دیوار را
برگرفت کرده تا اگر سنگی یا چیزی بر وی آید استخوان شکسته شود و هیچ آسیب بعضوی
شریف نرسد لاجرم آفریدگار را آنچه اعضا را برای حفظ و سلامت وی آفریده و دل را
برای معرفت و محبت آفریده است هرکه عارف و صادق بود اشرف خلایق بود و جمله هم از
از بهر او بود دماغ که عضوی شریفست بر تن بحث کرد او در آورد که او بیش
زیرکانه سر بیافرید و مقصود این بود تا آنچه حاجت باشد جرم دماغ و
میان جرم استخوان سر زیرا که دماغ سخت لطیفست و استخوان کثیف بود

که لطیف جمع و کثیف بود و هیچ آسیب نرسد بمیان آن از آنکه لطیف را از رنج رسد
پس از برای آن غشا بیافرید

شش فصل است

در عجایب خلقت جمع

در عجایب خلقت چشم

در عجایب گوش

در عجایب بینی

در عجایب دهان

در عجایب آفرینش روی

در عجایب خلقت سر

بدانکه استخوان کاسه سر در آورد تا اگر بلایی رسد استخوان از سر باز دارد و نگذارد که بدماغ رسد و بر استخوان
گوشت آفرید که پوست را نگاه دارد آن گوشت در آورد تا پوست گوشت را از عفونت نگاه دارد
آنگاه بر آن موی آفرید تا اگر سنگ و چیزی بر وی آید اثر آن به پوست نرسد و دماغ اشرف
اعضا می بود آفریدگار در حفظ او نه قسم احتیاط کرد پس استخوان سر را یکپاره نیافرید بلکه
تا منفذی که به سر آید از شکاف استخوانها بیرون شود و دماغ سلامت باز و آفریدگار عالم و جلاله
تقدس سر را کوه آفریده و دراز حکمت است آیتی که شکاف اندر قسمت آفتاب چو ریزه باشد و اگر
سخت در او کار کند دیگر آنکه سنگی و چیزی اگر بر وی آید ملال نگیرد که بود و در سر
گنبد حکمت تشبیه نهند دایره است و دایره فضل الله است و دیگر تمثال آن است که چشم بر شکل
آفتاب و ماه و قوت حافظه بر مثال لوح محفوظ و قوت متفکره بر مثال فلک که از بهر
سر آدمی هم که نور بود و هم حکمت علم بود لاجرم مسند آمد و شرف آدمی از آن است برای طعام

کبر و دو در دماغ نهند و بهایم طعام بر زمین خورند و چشم سر آدمی محل فکر است و عقل و علم است

خادم وی کردند و پس بهایم خالی است از هم لاجرم پس وی را خادم شهوت گفته اند [illegible]

و آن این است که خدای تعالی تو را چنان آفریده که بطعام سر با خود فرود آورد بر جایی است مخصوص [illegible]

[illegible] عنق بران خورد موش تا از [illegible] آدمی [illegible] خورد [illegible] خورد

مرد عاقل بود که غذای تن خود را از کات حلال نگاه دارد و غذای جان خود را معرفت و محبت است

از واردات شهوت نگاه دارد بدانکه در دماغ فضاهاست از بهر آنکه در دو دقت [illegible] و

دو دو دقت عصب سخت جرم دماغ بزرگتر شود پس اگر این فضاها جرم دماغ را از یکدیگر [illegible] و جرم [illegible]

پس کاسه سر مرکب است از شش پاره استخوان چهار پاره یکی دیوار نهاده و چنانکه بر آن استاده تا از آن

پیشانی است و دو استخوان دیگر از دو جانب سر و آن چه را استخوان منتشر نیز در جانب [illegible] جمع

ان استخوان [illegible] از آن [illegible] و لطیف تر است و آن استخوان پس سر از همه [illegible] تر

سخت تر است و آن چهار استخوان از دو جانب سر است متوسط در کثافت و لطافت و در [illegible]

بسیار است [illegible] معده و مقدم دماغ [illegible] دارد و [illegible] اگر [illegible]

معده [illegible] و اگر [illegible] و اثر آن سردی در دماغ [illegible] لاجرم

پیوسته [illegible] مقدم دماغ [illegible] استخوان [illegible]

آن سنگ زار است در میان آن استخوانها مخلخل متفرق و اگر استخوانها یکپاره بود و جمله یکی

با حلق شدی [illegible] آفریده تا اگر جزوی بشکند باقی سلامت ماند لا بد [illegible]

بعضی از دماغ محفوظ [illegible] غشاء لطیف کرد او در آنجا [illegible] غشاء دیگر سخت

استخوان [illegible] با یکدیگر [illegible] استخوانها [illegible] آفریده [illegible]

سوی [illegible] پس [illegible] طبقه های دماغ [illegible] آفریده

[illegible]

کم [illegible] بهایم [illegible] الحجاب [illegible] البیان [illegible]

[illegible] مغز دماغ ضعیف شود و قوت [illegible] حکم [illegible] دماغ

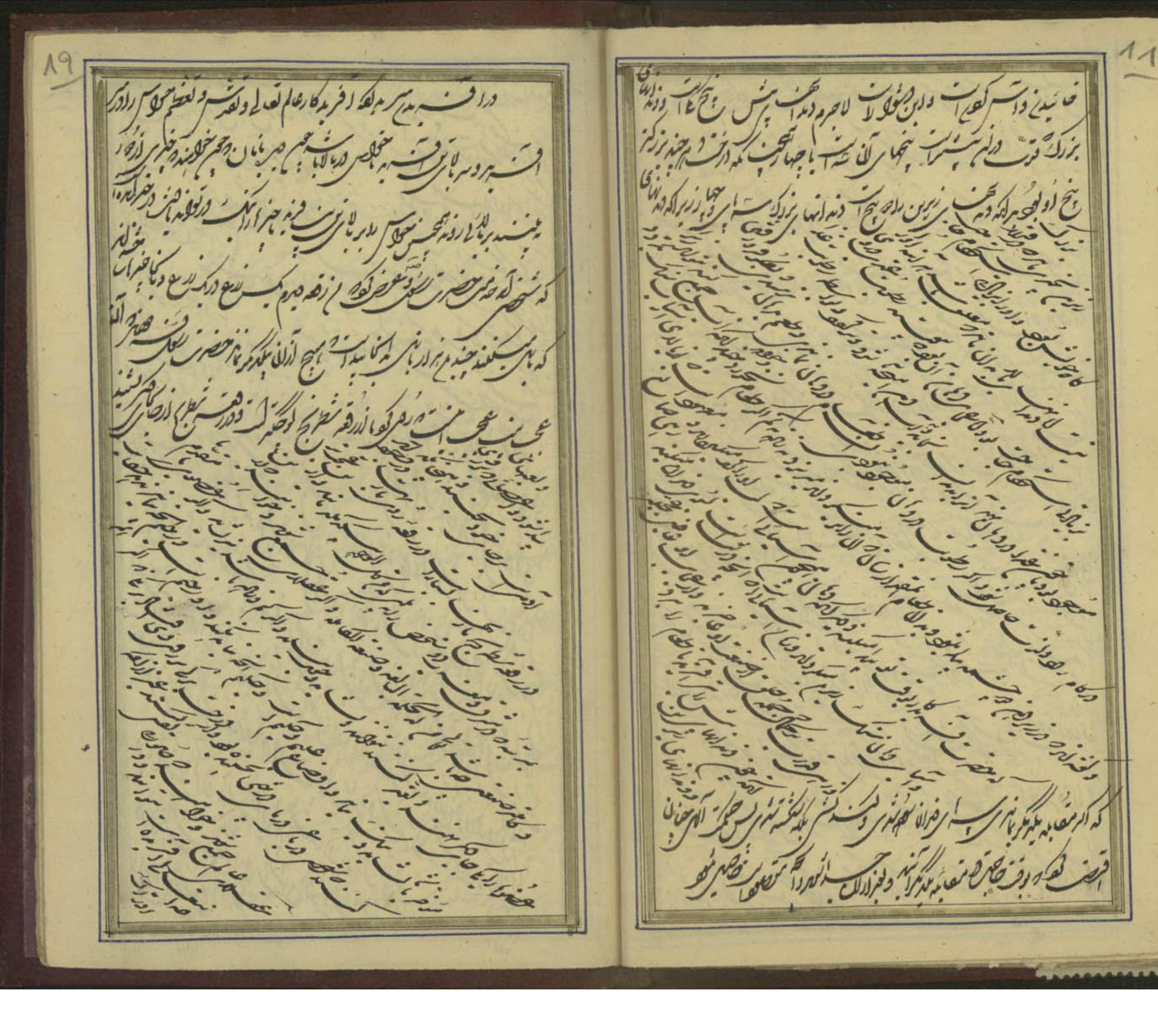
لدوام را بر دو [illegible]
ان [illegible] و [illegible] است [illegible] و ارکان [illegible]
و دماغ [illegible] ان [illegible] صفت [illegible] و [illegible]
و دماغ [illegible] ضعف [illegible] [illegible]
[illegible]
جمیع [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible] حیات [illegible]

زیر و سبب وی [illegible] در بیان و [illegible] آنکه به دماغ رسد در آن مجموع را خبر کند تا
اگر آواز قوی باشد او را منع کند و اگر ضعیف باشد جمیع [illegible] و اگر [illegible]
دراز باشد تا باز گردد و دیگر حکمت آنست که آلت [illegible] بسیار است از آنکه [illegible]
تا قوت [illegible] باشد و بسیار عضلات [illegible] تا [illegible] او را تمام نرود و آلت [illegible] که مدرکات
ابصار بسیار است چون آلات [illegible] و اصوات [illegible] دیر و غیر آن [illegible] سمع [illegible] اصوات [illegible] پس ابصار
فاضل‌تر باشد [illegible] در عجایب خلقت و [illegible] حکمت الهی آنست [illegible]
برای آنکه چیزی حاضر بود [illegible] با [illegible] آنست [illegible] نفس [illegible] و آن [illegible]
بدل [illegible] و اگر [illegible] منقطع [illegible] حال [illegible] حکمت [illegible]
گاه [illegible] حروف [illegible]
حروف [illegible] کشیدن آن دشوار بود و از سوراخ بینی آواز [illegible]
تا آواز [illegible] و اگر [illegible] آواز [illegible] و اگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] تا اگر [illegible] نفس [illegible]
است و معلوم است و اگر [illegible] نفس منقطع گردد [illegible] حیات باطل گردد [illegible] آدمی در [illegible]
روز [illegible] نفس [illegible] حیات [illegible] تعالی [illegible] آدمی [illegible] نفس [illegible]

پس بدان و آگاه باش رحمک الله که تسبیحات [illegible] وجود جمله جهان و هر چه هست در پرده بذکر حق تعالی
زنده‌اند و اگر یکدم ذکر ایشان منقطع شود بمیرند و جمله جمادات تسبیح او گویند [illegible] الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این سر [illegible] نبشته و کسی [illegible] که ده روز بگذارد و ذکر [illegible]
چنانکه ذکر یکدم بماند و نمیرد به کلمه [illegible] و جمله [illegible] النفس [illegible] ملکوت
[illegible]

[illegible]

ما و حروف و کلمات کرد که مصالح روحانی جمله در سخن [illegible] ده [illegible]
طریق سخن در میان آید [illegible] و جه دوم در بیان منفعت اصوات [illegible] مخلوق [illegible]
همچنانکه [illegible] صورتها [illegible] تا بواسطه [illegible] آوازها [illegible] اشخاص [illegible]
اگر ما [illegible] آوازی شنویم آن آواز شخص را بشناسیم و [illegible] قدرت صانع [illegible]
[illegible] والوانکم لا بیانست [illegible]
و حکمت آلتی دهن را [illegible] خوردن کرد و آلت خوردن در آن بود [illegible] ده [illegible] دندانها [illegible]
حکمتها در دو [illegible] دندان بسیار است [illegible] حروف [illegible] آید و حروف هم
سخن [illegible] دندان [illegible] غذا [illegible]
حکمتها [illegible] کردند [illegible] غذا در [illegible] نهند [illegible] بود [illegible]
لاجرم دندانها [illegible] غذا را [illegible]
[illegible] سوراخ کند [illegible] دندانهای بزرگ
[illegible] طعام را [illegible] اگر دندانهای
[illegible] دهن [illegible] حکمت [illegible] صنعتها [illegible] دندانهای



ایشان نیابد و آن حس و بها که در آدمی نهاده فهم کند چیست و چون [illegible] دیده اند
که آن چیست و اثر آن بشنوند و نور و حرارت آن بیابند نگویند لطف است و از حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام سؤال کردند که در بهشت چندین هزار میوه هست و هیچ از آن میوه ها [illegible]
نمی یابد و آن را در دنیا صفت [illegible] آدمی [illegible] آدمی [illegible]
و آواز [illegible] دیگر رسیده در بهشت چهار جوی است یکی عسل و یکی شیر و یکی خمر و یکی آب
و این چهار چیز در جوی می‌روند چنانکه [illegible] نمود الله در دنیا جهت [illegible] امیرالمؤمنین

[illegible]

بدانکه آنچه [illegible] عالم [illegible] کردن [illegible] فربه و پی در آن [illegible] محکم
نابود و از جهت [illegible] لطافت ترکیب کرد و [illegible] و سر را بر آن ترکیب کرد و [illegible]
جهت [illegible] فربه و [illegible] را بر آن [illegible] و اگر استخوان [illegible]
[illegible] تا در [illegible] و بزرگ [illegible] محکم [illegible]
و بر سر [illegible] در زیر آن [illegible] استخوان [illegible]
و جمله سر را [illegible] استخوان [illegible] و در جمله [illegible]
و در هر یک استخوان حکمتهاست [illegible] و در جمله [illegible]
آنچه هر و هر یک [illegible] بعضی خورد و بعضی بزرگ [illegible] هر یک [illegible]
و [illegible] علاف [illegible] چشم [illegible] از همه جانب [illegible]
و [illegible] عضلات [illegible] شرح [illegible] علم [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] دارو [illegible] صنعت [illegible] والعلم عند الله
در عجایب تن بدانکه در آدمی [illegible] هر [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] آدمی [illegible]

و همه رگها بیکدیگر پیوسته است و اینها را اصل جگر است و سه رگ از آنها معروف و مشهور
آنها را فصد کنند این عضو بهای بزرگ است چون فصد کنند ازین سه رگ سر و گردن را قیفال
و یک رگ باسلیق و یک اکحل که آن زهر البدن است و هر یکی را ازین سه رگ نشاید از رصه سر را و جمیع
آید از جهت آنکه هر رگ از آن صعه و سیاهرگ بیرون آید رگها تعلیل سوی آن دست از آن رود
تا سر آن از طرف مجلس از هر جانب چون اکحل را نیز از میانه تن آید و از آن کمی زاید
زیرا که قیفال از همه بالاتر آید و باسلیق از همه زیرتر و اکحل از هر جانب میانه در این نسخ
واقع بود که رگ صعه و پشت رگ از شرط بن منشعب اینست که رگی بزرگ است و در رگ
آن بزرگ است و در آن پیوسته و هر دو پیوسته معبر پیوسته است الا انکه از میانه است جگر
دارد بخشها پیوسته و هر گاه که در معبر بی افتد از سبب طعامها خوردن باشد آن بابی بر پیچاند
و چشم آلم گردد و از معده ها بندای در معده یا بعین دیگری جگر و یک سپرز و دیگر معده و
یا بمشیمه و یا یکبرده و یا بهر دو دست و بهر دو پای و دیگر آنکه انبه بیخ الا الا بجز دو
رگ ازو قوت کبد و یکی از آن بجای پیوسته و عروق از آن کبد و نیز تعلق جهت
هشت پا در دست را است مجلس در جگر دیگر جهای سه پای در کعب و کجا در پای

در پا زود و سر عروق و چهار سه پا در پای دو پای از آن در سر است و بکما در اول و سه پا
در زانو و در پا در ساق و پنج پا در کف پای و انگشتان و شش از آن در کف پای جگر و حجره
پای آن از آن در پشت و سه پا در پیش سر و پشت پای از آن در پهلوی و ایام انگشتان آنست و عروق
از آن فرقه هر اندامی بهم پیوسته که بعضی و بعضی پای در سر او و پشت دست پای در پای و در سینه
بر آنکه اعضای رئیسه این بعضی اندام است سر و دماغ و دل و جگر و پادان بعضی اعضای با دل
و جگر و گرده و سپرز در سینه و دیگر نیز منفعت عضو اصلی اعضای جگر است و ترکیب او جهت او
جگر است ترکیب خون و بلغم و صفرا و سودا با این هر چهار بهم معتدل باشند آدمی بی سرور باشد اگر با از آنها
بیمار شود آدمی بیمار شود و محل خون در جگر است و محل بلغم در شش و محل صفرا در زهره و
محل سودا در سپرز و شرح درین باب بسیار است و در علم تشریح آن در مجلدات مفصله است لیکن
تخصیص در آن مختصر و مشهور تمام نموده است بلکه الحکمت الهی دراز است پس هر فردی از افراد ملاحظه نماید
و عقل و قیاس را بکار برد از آن نسبت هر آنکه در آفرینش ذات الهی است که در علم طب جلالت در لغات هم
دارد به سر مادر از پیر کلوه در صلقوم که وجه دیگر از تجربه انرا مجری گویند
و برم صلقوم بنوی دان حکمی است عضو دیو و در میان تکاثف است هوا در دو

شگاف درآید و بوقت دم زدن پر فرآید و زیر آن شگاف گوشت جله بانره
بنهند با ماء و آنرا علقمه گویند بوقت دم زدن وا و آواز کند از این علقمه از حلقوم بنهد از بعض
و برف ... آب خوردن بر سر حلقوم ... نشود تا چیزی از آن فرو رود و مرد را از آن سرفه
آید چنانکه آنچه برآید و اگر بر بالای این علقمه را ... که بر ... تا چیزی براه ... فرود آید کار ...
جل جلاله ... را چنین ... آفریده ... و طعام در این ... [illegible]

[illegible]

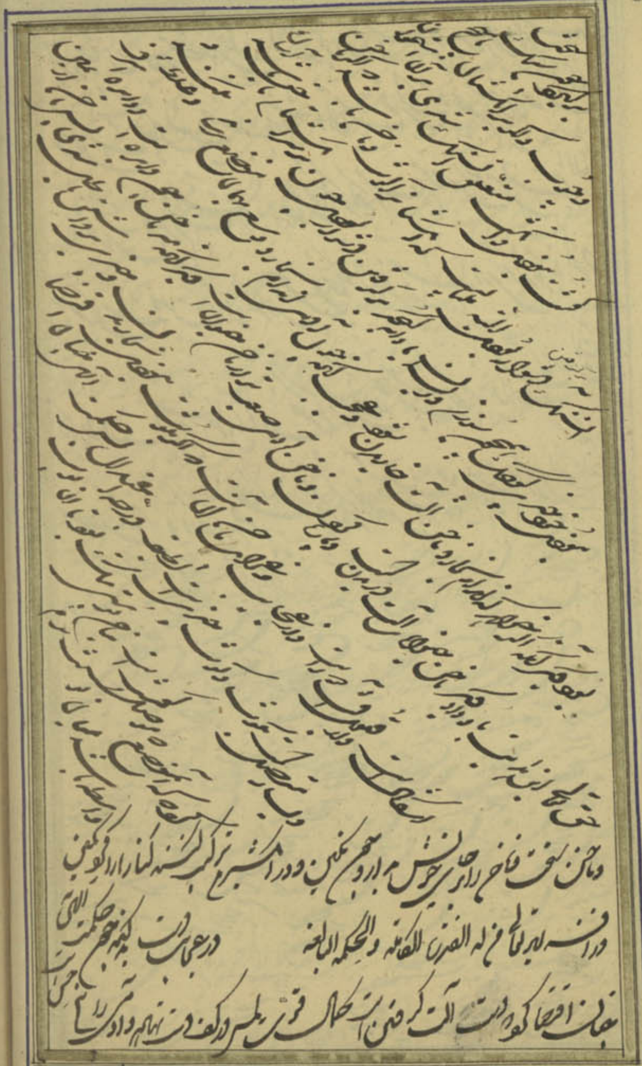
بجگر ... [illegible]

از احوال ... عنه ... از جگر ... جلد ... است دلکه در کلیه آب از جگر ...
و در مثانه ... استعانت و لکه ... را برون ... کرد ... کتابی است دلکه صفرا
و سعد ... غبار ... است دلکه صفرا و سعد را زهر کند چون
حاکم ... است والله اعلم ... در ... آتش ... انسان ... در ... آتش ...
که تن را ... کنند ... اگر ...
تا ... شده ... آنرا ... کند تا ...
... استخوان ...
... و گاه ... کنند ...
... کنند و ... ان
کم کنند ...
آب خورد و ...
و ... ضعیف ...
... استخوان ...
و ... استخوان ... آتش ... انسان ... [illegible]

تا اگر خواهی که کف دست کاسه سازی و آب [illegible] هر چه [illegible] که [illegible] کنند تا انگشتان
برابر بود و در جای [illegible] دشوار بودی و اگر چنین [illegible] بودی که [illegible] انگشتان را خم [illegible]
و حکمت دیگر آنست که چون انگشتان را التصاق [illegible] برابر انگشتان بر مثال نصف دایره باشد
و از [illegible] اشکال دایره است و بدانکه در انگشتان استخوانها است [illegible] نوع حکمت است اول
آنکه استخوانها انگشت در غایت سختی است زیرا که جمله اعمال [illegible] انگشتان [illegible] بر ذوات صلابت
باشد دوم آنکه استخوان [illegible] زیرا که [illegible] سیم آنکه استخوان [illegible] مجوف
است [illegible] چهارم آنکه در تجویف این استخوانها مغزی است [illegible] تا حرکت
طبیعت روغن [illegible] حرکت را دفع کند چرا که انگشتان [illegible] درهم [illegible]
[illegible] و حرکت سبب گرمی [illegible] پنجم آنکه [illegible] استخوان [illegible] الا استخوانها
[illegible] باشد [illegible] العجب
استخوان را [illegible] حکمت آفریده است [illegible] خدای آفریدگار انگشتان را [illegible] بخشید
دایم [illegible] باشد در یک استخوان [illegible] لقمه [illegible] در آن لقمه

گیرد [illegible] برود مفصلها در حرکت [illegible] در [illegible] برابر [illegible]
[illegible] است [illegible] سبب ضعف [illegible] و آن [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] مفصل [illegible]
آن [illegible] روغن [illegible]
دیگر طرف این [illegible] استخوان [illegible]
مفصل [illegible]

[illegible]



و ماحصل این تحقیق آنکه فاتح را از بی حرمتی مار و بچه نکشند و در آثار شرع ترک سنه کشار از او کمتر

در انفس لا یزال لمن له القدرة الکاملة و الحکمة البالغة در عجائب است که بحکمت الهی

نعمت اعضا که در دست آلت گرفتن است کمال قوت لمس در کف دست نهاده و ادراک را

چهار حس از آن مخصوص است بچهار عضو و حس پنجم که لمس است مخصوص نیست بعضوی

بلکه در جمله تن است زیرا که فایده لمس آن است که اگر جسمی برسد که آزار وی تن بدو با

برودت یا رطوبت یا یبوست چیزی که حیف بر آن غالب شود و حس آن از آن زحمت آگاه کند

و بر سر حضور آنکه دارد حس کمال انحاد در جمله اعضا موجود بود الا در بعضی اعضا حس لمس

در جمله تن و اسنه لیکن کمال لمس در کف دست نهاد از همه اعضا بجهت گرفتن چیزها ادراک آن بایش

لاجرم قوت لامسه را در انگشتان نهاد و انگشت سبابه الحاکم که بر همه محسوسات و لمس از آن ازهم

انگشتان کامل تر است هر اگر کسی خواهد که بداند چیزی گرم است یا سرد یا تر یا خشک سر انگشت سبابه ادراک

امتحان کند پس هر که صاحب دانش باشد داند و از هم حکمتها که در آفرینش اوست لعبث نیست بلکه

از نهرهای بزرگست و از آن تعالی قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و بدانکه حج کرد

از سالهای حیز آفریده تا گرفتن و یا حسم کردن در کف محسوس دادن است از آن او برکف

دست گرفت بعد از استخلال تنها تا دست گرفتن با سانکار گرفت از جهت ترکیب دست

آفریدگار حکیم یعنی در این حکم اقتضا کرده که در ترکیب دست گوشت باشد تا بر گرفتن چیزها

آسان بود چون آلت است تا اگر ضعیف شود و جسم لاغر گردد دست [illegible] صحیح و اگر

کمتر گردد دست آن [illegible] تا کارها را از آن تمام [illegible] و دست [illegible] باشد و بر آن دست توان

تا قدرت کار کردن با آن بیش دارد و اگر گوشت بر پشت دست [illegible] سخت در کار [illegible] و انگشتان

زنده بود هم بی آنکه صورت پیکر بر دیوار نقش کند از او [illegible] عجب تا [illegible] و دوران فکر [illegible]

و برادر شکلی با جمعی قوی جلاله که با [illegible] از عالم جلیل [illegible] از قطره آب [illegible]

ظاهر و باطن [illegible] آنکه [illegible] را [illegible] صنع و حکمت الهی عجب [illegible] دارد [illegible]

او بیش و متحیر می شوی که از [illegible] چشم [illegible] دور [illegible] و [illegible] دل [illegible]

نقشه فقه عرف ربه در عجایب تن و بیان آنکه [illegible] و اصلاحات [illegible]

در [illegible] از [illegible] صفات آن [illegible] طبقه [illegible] طبقه

[illegible] طبقه [illegible] طبقه [illegible] طبقه [illegible]

در [illegible] آب [illegible] خاک [illegible]

و حس مشترک بر مثال [illegible] و آفتاب است و دل بر مثال عرش و دماغ بر مثال کرسی و [illegible]

خیال بر مثال لوح محفوظ و روح حیوانی که منبع او دل است بر مثال اسرافیل و روح [illegible]

بر مثال [illegible] بر مثال [illegible] و [illegible] و گیاه و موی بهات [illegible] آدمی [illegible] بر مثال [illegible]

استخوانها بر مثال کوهها و سینه بر مثال [illegible] و شکم بر مثال دریا و [illegible] بر مثال [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] در عالم [illegible] بهار و [illegible] و [illegible]

و [illegible] در عالم صغیر بر چهار فصل است طفولیت بمثابه بهار است و جوانی بمثابه [illegible]

[illegible]

چهار [illegible] آب است تلخ و شور و شیرین و [illegible] در گوش [illegible] در چشم نهاد

و آب شیرین در وادی نهاد و آب شور در زمین دیگر چون آدمی را ز شیر آب تا در طعام است
چون حرارت نبود در معده تمام جمله آلات هضم شکسته گردد مثال خانه و جمع بر زمین نهند
مثال جای دیگر علاوه آب لکاک دارد آتش در آدمی هست [illegible] نگفته اند ز تمام
و نجوه ادوی در اسم محرور است بر سر بر سال سیم و دود [illegible] حاد لگر [illegible]
هاشم چون دانا [illegible] جمله است [illegible] محرور [illegible]
روی زمین بر الاسبال است [illegible] و بسته بها [illegible]
بکر دل رات دایره ها [illegible] وقت [illegible] آدم میان [illegible]
افت [illegible] لعین [illegible] و آب [illegible] آدم [illegible]
آمیخته [illegible] آن فرصه با رس [illegible] آفریده و آدم [illegible]
با آدمی [illegible] آدم است [illegible]
دهان شیطان است [illegible] در آن چون
روز بهانه [illegible] در عرضه بود [illegible] در سرای

و زبان عجمی حاجب و دلمان در گاه و دل عجمی دار است [illegible]
خانه است [illegible] چون [illegible] در جا چنانکه [illegible] روح است
[illegible] و کرم است [illegible] دیگر چون
خانه است [illegible] که [illegible] خانه است
[illegible]

و در مرتبهٔ بلادت گاو و لت و پا همی حمار و در مرتبهٔ زدن و نیش و در مرتبهٔ ضبع و در مرتبهٔ [illegible]
خودبینی و غرور پلنگ و در مرتبهٔ غنا و لجاج الاغ و حرص و [illegible] و پاکی خوک و در مرتبهٔ [illegible] بی‌معنی
و غضب و بیخبری و رقص و هوای ترس ذئب و در مرتبهٔ تردامان و ناگهان این زور کار [illegible] و
در مرتبهٔ [illegible] و حرص و [illegible] شیشه [illegible] کلاغ و در مرتبهٔ طمع [illegible] و خشم [illegible] گرگ و در مرتبهٔ
شهوت خروس و در مرتبهٔ حسد یوز و در مرتبهٔ لقاب ماریها و در مرتبهٔ نفس [illegible] دارا [illegible]
و در مرتبهٔ رحمت [illegible] و در مرتبهٔ [illegible] النفس اما [illegible] اژدها و [illegible] دارد [illegible] و یا
حسد سیم شهوت چهارم غضب پنجم بخل ششم حقد و حسد هفتم کبر [illegible] خود را [illegible] این
[illegible] آدم مراتب و ترقی [illegible] مرتبه و صفت [illegible] حیوان [illegible] در [illegible]
و حشر [illegible] بدل [illegible] الی [illegible] فیه [illegible] ارادی [illegible] مرتبهٔ [illegible]
و در مرتبهٔ حیوان و کمتر فرود آید و بدل [illegible] آید و با بهائم الانعام برابر [illegible] و کمتر [illegible]
اولئک کالانعام بل هم اضل [illegible] آدمی [illegible] انسان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] صفات ملکی [illegible] صفت [illegible]

و گرگ و سگ و خوک و روباه در صفت [illegible] این [illegible] اسفل [illegible]
و حسد [illegible] و شهوت خوک و حرص [illegible] مار [illegible] در قصص [illegible] بدانکه قصص انبیا
[illegible] گذشته در قرآن آمده و در آن قصص رمزی و اشارتی است بدانکه صفات [illegible] النفس
[illegible] از آن در قصص آدم گندم خوردن [illegible] بر [illegible]
ابلیس [illegible] قصهٔ نوح [illegible] کشتی [illegible] قوم و قصهٔ نمرود
و ابراهیم [illegible] و قصهٔ موسی و [illegible] معجزه عصای موسی [illegible]
و دیگر قصهٔ موسی [illegible] و دیگر قصهٔ هاروت و ماروت [illegible] قصهٔ آدم [illegible]
[illegible] و مثال [illegible] و مثال [illegible]
[illegible] طبع [illegible] لذت شهوت دنیا [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دنیا غضب و غرور [illegible] طبیعت [illegible] انواع [illegible] مواد [illegible]
و غرور و حرص و شهوت و مثال [illegible] النفس غفلت و غرور [illegible]
[illegible] و النفس [illegible] و اوراد [illegible] مسکن [illegible]

و همین ترا ارادای آدمی با ابلیس در بهشت باید چون رخ داد قصه نوح پیغمبر بدانکه نوح
روح است جهت قالب است ذریهٔ نوح اخلاق و صفات نفس هر گاه که از ایشان قوم اخلاق [illegible] کرد
ورزد شوق و معرفت و محبت در کشتی ولایت [illegible] آنگاه اخلاق ذمیمه است در کشتی
در آوردن با طوفان قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و جملهٔ اخلاق ذمیمه و صفات
بد را هلاک کند و برابر دو در ارشاد الا خلاص نیستی و در پی دل از عالم این کار تخلص و کشتی الا نیکی
ولایت است یعنی خود را در کشتی بنا وری با آنکه طوفان عشق در آید و دمار از وجود کار در برآرد و
اگر از این بیشتر طلبی بدانکه نوح تنها در عالم وجود است و طوفان [illegible] عشق [illegible] گرفته است
وقت است [illegible] هلاک [illegible] اگر میخواهی که خلاص شوی در کشتی شرع حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
دست زن [illegible] در محبت اهل بیت [illegible] اگر [illegible] کرده هر که در [illegible] محبت اهل البیت نشسته
[illegible] کشتی [illegible] معامله [illegible] مثل اهل البیت [illegible] سلمان [illegible]
و اگر چه [illegible] قصه ابراهیم خلیل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] نفس [illegible] آتش شهوت [illegible] هوا و هوس [illegible]

و عمل صالح فردای رضای حق تعالی کنی و خلیل وار نفس را بخنجر خلاف کلال کنی و جهد
تا در مقام حق رسی و [illegible] در پای شیطان [illegible] علم و دانش را دور
مغلوب کنی و آلات و ادوات او را در آتش [illegible] تا امید [illegible] مسیح جان [illegible]
[illegible] در منجنیق [illegible] و در آتش عجب و غرور و نخوت [illegible] که آتش صد هزار
بت را بشکند و هلاک کرد [illegible] عنایت الهی [illegible] جان [illegible] ابراهیم آتش [illegible]
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در حال آن [illegible]
[illegible] در آید و [illegible] بزرگان گفته اند که هر که بر باطن و مجاهده
نفس خود را بشکند و در حالت آید [illegible] مقصود [illegible] منتهی [illegible]
[illegible] قرب [illegible]
هر که در این راه ثابت قدم باشد [illegible]
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible]
چه ابراهیم [illegible] قصه [illegible]

پس بعضی این قصه در بیان [illegible] پیاپیست در عقیده و دلایل [illegible] اما شمه از آن گفته شود تا که
سویی روح است و فرع نفس اما نفس [illegible] و سامری [illegible] و عصا دیگر [illegible]
نفس [illegible] دنیا را [illegible] و در [illegible] خیال [illegible]
[illegible] روح [illegible] می آورد و کار [illegible]
روح [illegible] طور [illegible] برادری [illegible]
فاخلع نعلیک [illegible] لا اله الا [illegible]
[illegible] عصا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با حق باشد [illegible] اگر [illegible] کارد [illegible]
چون [illegible] بهمان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] در جمله [illegible]
اگر [illegible]

و همه ازان آگاه شود و نیز با و حضور را که دارد و چون کمال ایمان از جمله اعضا محسوس بود
لاجرم حق تعالی احسن در جمله نفرموده است بلکه جمال المسر و انفس و آفرینه زیرا که چون
مستعد او را است بی دست کرفتن این است ... با چشم و دست پا از همه اعضا دیگر حق آن است
خبر لطیف است اکشان لاجرم قدرت لامسه را در سر انگشتان نهاد و انگشت منبجه را حاکم کرد
بر همه محسوسات و لمس له لذا از سر انگشتان کاری نیز آفریدها اگر کسی خواهد که بلذت چیزی کرم است

[illegible]

مستی های راز و ست   کهدان دیگر زند کار ی دیگر زند   مرغان هوا ... از آشیانه دیگر اند

مستر بود بیت چشم شب اگر کار بیست   بر فرق زده گفتن در جهت و دیگر به لا قصه بیرون حضور
بدانکه موسی روح است و حضر عقل بود که آب حیات معرفت خورده و زنده جاوید
گشته است و موسی روح با خضر عقل شده اند و روح کسب کمال کند و کمال روح از عقل
حاصل شود و عقل بر همان محتاج است و روح عقل نور رسید پس اگر موسی را ازین مصاحب حضور
عقل تری و هوا و حرص و ضبط را آلت کند عالم ربانی و علم لدنی یا موزی
و اگر متابعت عقل نکنی و پیروی هوا و حرص نفس کنی و بدین سعی تری ازین خاکدان بار ما و از
در راه فتی و مرد و ستگاری و در فراق نالی لا جرم باز روی و باز روی بدانکه عقل و نفس که
که است را شهوت درجت مثل کرده اند و شیعمان کمال است اند و ارمقت سلام سیصابه درکاه طبیعت
سه بکه بسر آرد نجات است و دران عذاب گرفتار بس معنون که هر قصه است نور را از
قصه حقیقت است و در آن قصه رمز واشارت بسیار است بلکه هر حرف است از حرفی تا ثری هم
لطیف است اعرفها اعرفها عجب کتاب الا کرام المقفی بحر و فیض است اگر در این
در تو کسی   در سلطانی روح در عالم افعال است روح و صفت جان است لا بد که هر حرف این

لعنت الله بر در حجاب وجود انسانی صفات او چو جسم گلی که حکم سلطان

روح است ... از صف او بر یوم و العلم عند الله ... صاحب شریعت ... حکم ... ارواح

ی امر ربی این در محکم بسته ... کس خبری ... نزد اهل کشف از مقام ...

رسیده اند ... از آن ... خبر ... از آن ... و هر یک از آن ...

... عشق ... اخفی ... اخفی ... روح ...

که بدین عالم آمده اند ... کنند و از عالم الوهیت ... در حجب ...

بر تجلی ... سایه ... روح ... منبع ... است

اسرار ... و از روح ناطقه ... دارد ... کرسی ... روح

محفوظ ... دار ... و ... منبع ... است

... و ... از ... و ... است

کرد ... ان الله خلق آدم علی صورته ...

در عالم ... ارض ... سبحان ...

... بر حکم روح در ... جسم ...

و کرباس ... از روح است ... روح ... جسم ...

... ملائکه ... است ...

... که ... و ... ادراک ...

[illegible]

نباتاتست که غذا به [illegible] آید در اینجا در قدرت حق تعالی نظر کن که چگونه موجودات و

غذیه او بر نبات کل و چون روح با شمع الهی متحقق شود او را قوت و قدرت نامیه شود

و تصرف در خلق تواند که همه حال شود که [illegible] بهمه جسمش کند و [illegible] را

کنند و وجود عالم را احکام کنند و همه [illegible] در قدرت روح [illegible] و [illegible] علمها

و صنعتها دارد و همه علمها در خاطرش نگنجد بلکه همه عالم پیش او قطره آبست از دریا و ذره

از هوا و یک لحظه بقوت فکر [illegible] فرو دهد و از مشرق تا مغرب بقدم همت سیر کند و آنها

در نور وجود همت کند و [illegible] از [illegible] بشتابد و بنده [illegible] از [illegible] دارد و

از قعر دریا بر آورد و حیوان [illegible] را [illegible] و [illegible]

کند و همه عالم [illegible] ازین علمها و صنعتها همه از قوت تاثیر روح است [illegible]

و محبت شهوات [illegible] بقوت روح است و هر که [illegible] و ذوق و [illegible]

روح تواند [illegible] در تجرد و تفکر [illegible]   قصه [illegible]

اینجا رسیده [illegible]

[illegible]

است مرا به استخوان و استخوان را عصب و گوشت را بپوست و انجمله را بر حال و

حال را بر جان و جان را بقدرت حق قائم میدارد   در عجایب جانهای انسان

که دل انسانست در خبر است که حضرت داود پیغمبر خطاب کرد و گفت الهی لمن [illegible]

خزانه و [illegible] فقال یا داود لی خزانة اعظم من العرش [illegible] الکرسی [illegible]

من الجنة و ازین الملکوت ارضها المعرفة و سماؤها الایمان [illegible] و اشجارها العقل و

امطارها الرحمة و اثمارها الطاعة و انهارها الحکمة و حصارها الیقین و [illegible] الهمة

و لها اربعة ابواب العلم و الحلم و الصبر و الرضا و اربعة ارکان التوکل و التفکر

و الذکر و الشکر [illegible] و هی القلب المؤمن   در خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلم فرموده [illegible] سرمایه من است [illegible] سرمایه [illegible] است [illegible] تعالی

حیات [illegible] و علم [illegible] و [illegible] شیره [illegible]

[illegible]

[illegible]

که معروف بر مایه است دو دوستی خدا ... یار ... بابه ... از ...

مرات و ... عیش ... فخر ... است

ورس ... است ... است و ... است ...

و ... و دارد ... از دل ...

که ... نفس ... مراد ... صفت ... علیهم الله ...

قال النبی صلعم الناس اربعة الکریم والسخی والبخیل واللئیم

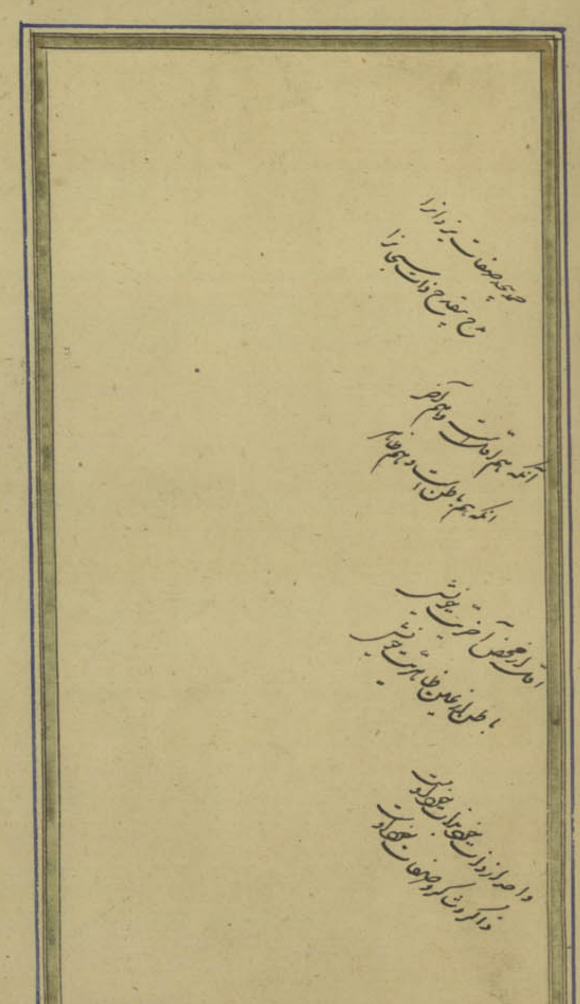
الکریم لا یاکل ویعطی والسخی یاکل ویعطی والبخیل

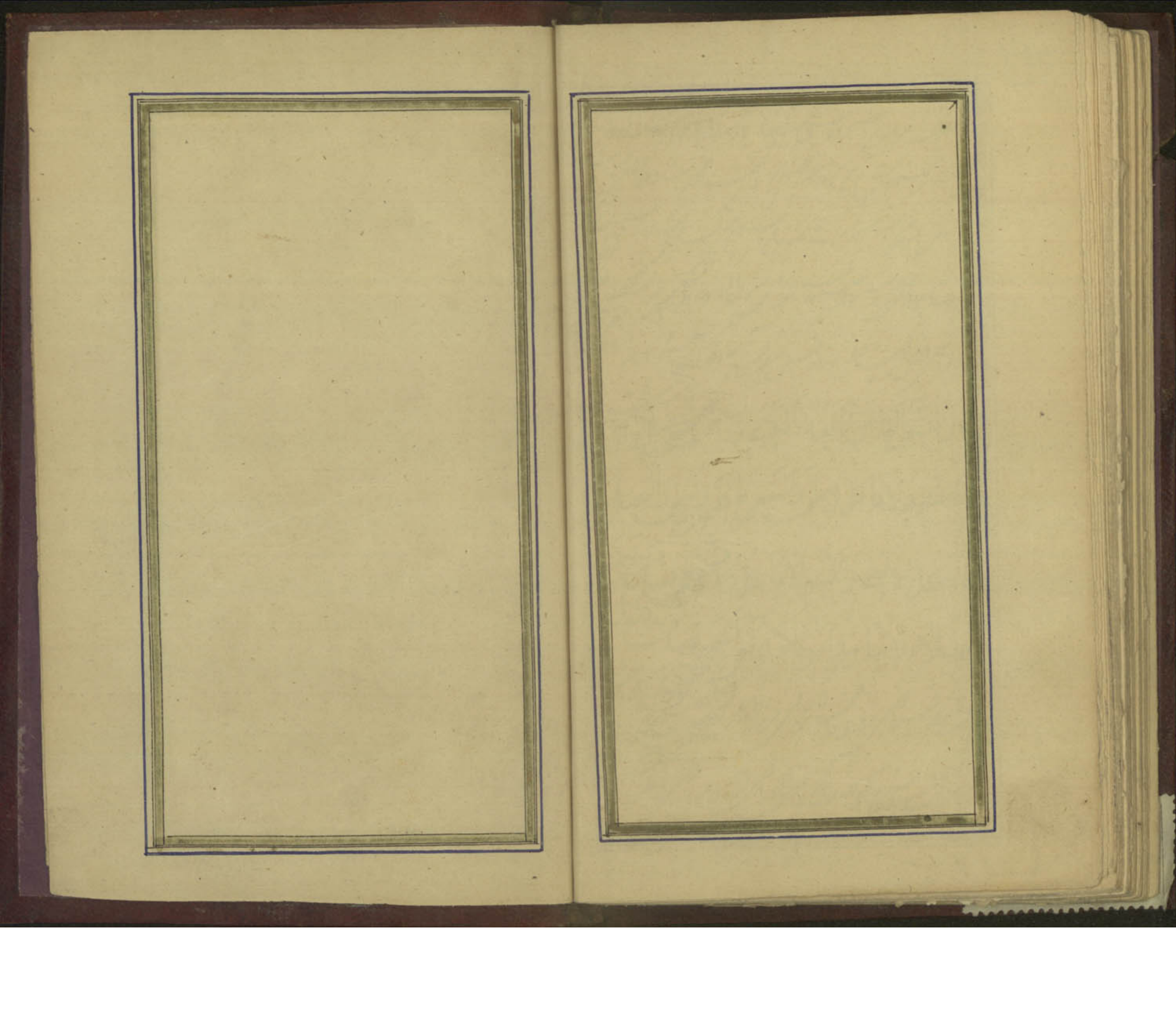
یاکل ولا یعطی واللئیم لا یاکل ولا یعطی قال علی علیه

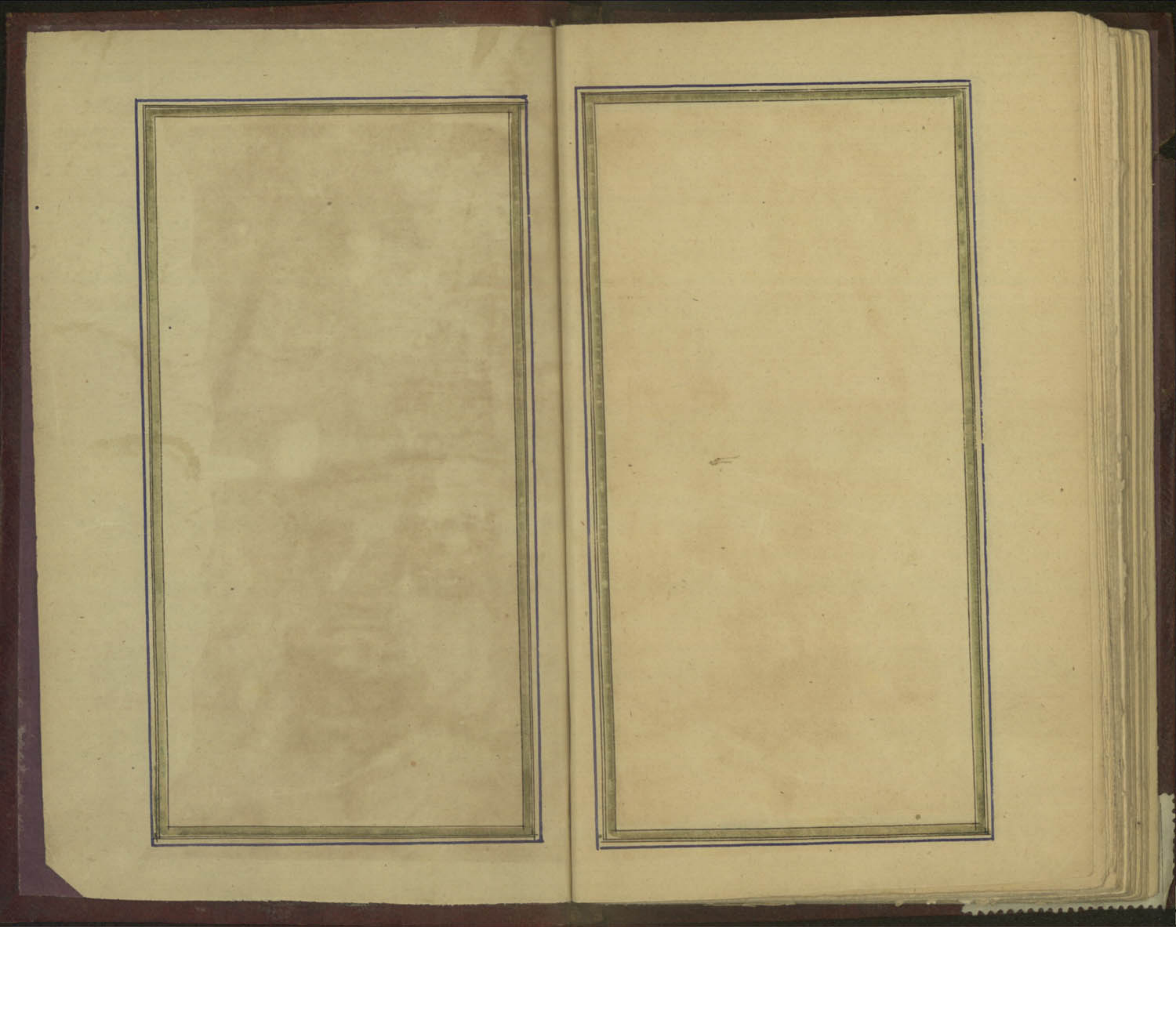
السلام لا تباشروا موتاکم بماء الحمیم صدق رسول الله

حسب الفرموده ... تمت ... کتبه ...

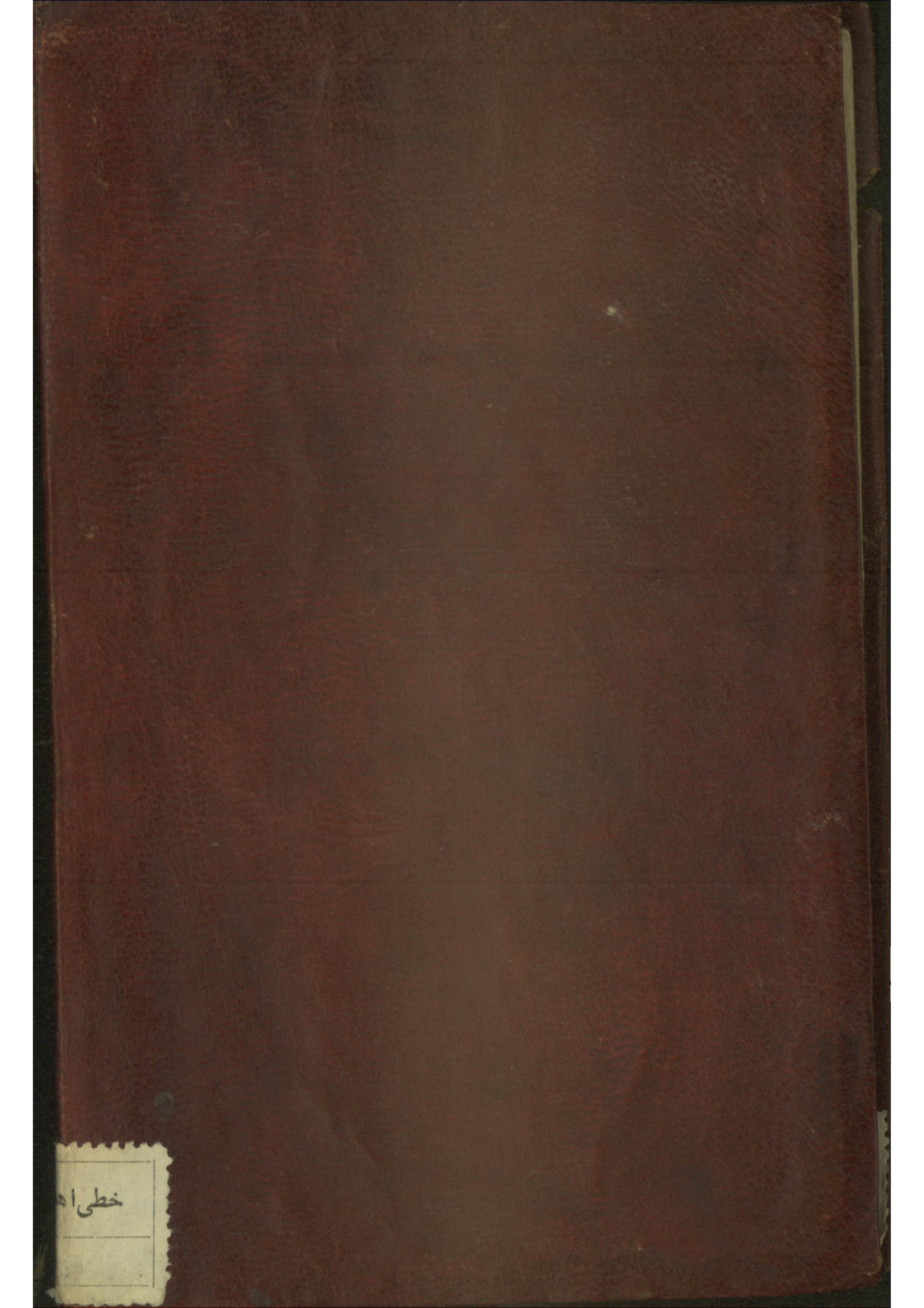
... سنه ۱۲۶۵








کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۷۲۱


خطی اه